

بعون حمزه ای احمد فرمای گل و شاهن

مطبع صنعتی شرکت سوپر مطبوعات
مطبوع بسته



سلسله از مقاله های درسیم

بعد از مادر و صد کم که کند و آنکه نوشت سید علی دوست خوش بندگان باز نیز نشانه ای حسن کرد که شوزی بند و آصادحت بند قابل دریافت و شنیدن می باشد معنی این است که بر هر توجه و تکیگونه و درج نوشت هر چیزی مروت و نوشت افواهی مخرا و آنکه تو را بخواهند چشم می نیایی صحیح اخلاق منع اتفاق معدن الطاف مخون او صاف غریب پرور فیض گستاخ گلزار و میانی سوز جو بارقدر دلایل دیگر از این نظر نداشت و صداقت فوایاده حدیقه شهادت و حذف از این طبقه مرجع صدیق و کسر مورد مراجعت پیدا و دگاه از ظهر عنایات ممتاز است که روانی صاحب لا اقتدار از این اندیشه و قدره بخنو موافر بسر و طلب نبوده از اشناز و فرمودن که برای معلومات فوایاده دلایلی و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تهدید او حروفت بخی را اسمای حکایت و سکایت تهیی حروف غیره و مرکوبه قاعده اضافات ایجاد و تبدیل یا حروف افعاع اسماء افعال میان امثال و بدان اصلی و مجنوی و اسناد کاره و تبلیغیه کنایه و قوایی ذرع و ضم اماله و ترجیم متدیان را در تعلیم سالمای قدم زنایم بسیار میشاید و هر نوع و مختلط که بیشتر کتابی خصم فهم اعدیلیه عبارت مختصر مرتب شود و تابع از اشاره خاطر ایشان گرد و هر کسی بمنای اسناد و بخواهد شریعت نماید و از مطالعه ایشان خدمتی شک از خاطر و رکناید و مخشنگ گذاشت که این کتاب از آمیخته دلهازد اید و از بیان این موارد خبر نمیرساند و نماید چون این کلام شنیدم بدل پندیدم که بجان بگزیدم و این کتاب از این نموده سیی به چار گلزار گردیدم گلزار ای اول مشتعل بخچم کل اول بیان نیز سالمای حروف بخی و قصیل بیان پارسی کل و فهرست اقسام افعال اسامی حکایت میکنات کل سو مرتب شروع از اواخر حروف منته و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف کل حصار و تقویت اضافات و قاعده محول بر قطب خیل خیم تغییر اماله و ترجیم و قاعده متفرقات و غیره گلزار دو مشتعل بر دل کل اول

شنبه بکار و لیل سه شنبه هفتم در هر دو روز میگذرد. و غیراً فعل متعدد میگانست که فاعلان
روز پنجم هفتم میگذرد. اول خود را
از این روزها میگذرد. این روزها میگذرد. این روزها میگذرد. این روزها میگذرد. این روزها میگذرد.

بلکه اسمای جردن پنجی را استادان بگیرند که هر چهارمین بخش از اول سروری دو کلمه مفظی مخوم مکتوی سروری باشد که در
حروف نوشته شود و آن دوازده هست. پاکتیا کاملاً خارج از این مکانیست که اینجا این دوازده اسمای مکلف اشکانیان را
بگذرانند از پنجه سما. بجای الف بایی مجهول مفظی گرد و ماندیدی و الی و قی و غیره و اگر بایی معروف مفظی نگذارد
هرگز اشتباهه نکند. طبقی در سید پس چون که الف بایی این اسمای هر دو تبلطفی و میشه است از نجابت سروری نباشد و همین
از سرست که بین حمله مکسو بعینی سخن پوشیده آمده و سروری صیغه مفتوح است یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت ای ای
بطرف سرمهی تجاید بلطفی آنرا میگویند که به حرف مرقوم کرد و دو آخرش مانند اول تبلطف نپایید و آن نیز در هاست
الف و حیم و وال و وال و تیم و شیم ف صادر و ضاد و دیم و یمن و قاف و گاف و لام مکتوی آن را نامند که نیز هست
حروف مرقوم شود و آخرین هستم اول باشد و آن سه جزء است بیکم و ثالث و آن دو کاد و چهیزی اسما را در فن منلک عقلاب
مستوی گویند و چون بیزوه اسم قسم ثانی و سه اسم هستم ثالث به حرف هم مفظ است و هم مکلف بنا برین هستم ثالث
بلطفی و هستم ثالث را مکتوی نمایند و در هر گاه حروف سروری برآ که دوازده هماند و لطفی بیزوه و مکتوی سه هست
منودم بسته هشت حروف شد ازان جلد هشتم میشنت که ستعلنیان پارسی بیست خاصه زبان هر بسته شرق از این کدام
قطعه هشت حوزت اگر اندر پارسی بیشی بود تا نیامنی بیاشانی بین چندی عافت + بمنذرا من یا که است که چهیزی برآ گیر
ثار حاد و صادر و ضاد و طاو طاویه شفاف + باقی همان بسته بیست که در هر دو زبان هست و چهیزی چهار حرف و بیکه که ای
و پی و ژی و ژی و گاف باشد بخصوص کلام پارسیست در عربی ستعلن بیست لاحد نظری حروف بخصوص پارسیست هر چهار
وی و پی و ژی و گاف پنهانی محتاط بدر کلام عرب بغير بدل + نشوی و چگاه سه شکل + درونی صورت کلام عرب نیز
مرکب از بسته هشت حرف است و زبان پارسی مرکب از بسته و چهار حرف توانسته باش که درین بسته هشت حرف
همچنانی پانزده حرف متفق طبیعت بیزوه حروف غیر منقوطه منقوطه را بجهد و غیر منقوطه را بجهد خوانند لایه ای موحده
و تار آمایی مثنات نو قایمه و تار آمایی ملکه و تار آمایی لفڑی از تار آمایی مثنات تحقیق نیز خوانند و چون این چهار حرف
بجای این مخفیت دو تبلطف مختلف اند از هر کسی را بصفته جدا چد امور صوف گردانیده اند تا انتباز شود و
اشتباهه رود و هم تو سطیحیز الف تحرک را بیزوه گفتند و قدر ما امزو نمایند و چرا که اسم هر حرف از دو حز و هشت
یا سیز و که چهار واول که نیز همایی آنست و عصالت همراه نهادن نادرست است والی ساکن در بالام مرکبی ده
بعد همایی همراه بمحکام تقدیم و خل را ختنید و لام ال عرف گردانیده اند حرا که لام ما الف والی ساکن در بالام مرکبی ده

برب دو حرفست که هر کدام می‌پذیرد و آن دو حرف ممکن است در خطا مخفی محسوب شوند.

و بعد از لاین ناچیز هنگام تقدیم موضوع گردیده در عنوانی مصور شد و در پارسی کلاسی بجا یافته

و در این میزبانی همچنان که باعث مخفی باشد در آمد و بیان این شر خواهد بود و چهارم خواهد شد

بدانکه جمله درست بایی موند و عیت بایی کریم کلمات و کلمات مخصوصیت بایی ترکیب عمارت وزیری ترکیب کلمات نباشد اسما و ادکنات و سکنات خود را در آن از روی قاعده هوب نهاد فتح و قم کسر خویش کردن احرک است

لوریند چهارم مکون پنجم تا نهم در هفتم و قفت هشتم تنوین هنر غنمه و آسامی هر دو فیکار این عربات آنها را قاع شوند پر نگوش است از آنها نهفته حداکثر مکانیکی دارد اما در ترتیب که چهارم بخوبی سه هشتم سوم هفتم و هجدهم مرحله ای فشرنگی ای هوش چهارم مکون

است. این مجموع جوں کا نام لرد و فال برادر میں جزوی مجموع پہنچانے کی ہوں پھر اس کی
جوں کا نام لرد و فال برادر میں محفوظ خبر کو بست ششم صد و ده وان لفہیت کر راز خواهد کرو
کہ آئندگانہ تجسس اور اسے کام کرنے کے نتائج و کوشش کے از ای اسی تجسس سے خلاص ہو جوں

نهایی شد و دشته شده خون که بدن از پوست خارج شد و باشد و خواهد نش نون ساکن غیرگرتوپ بفقط گرد و چون جلو عالی

وکرکه وغیران هم غنمه و آن صرف نویست که بعد حرف هشت معنی اتفع و او و یا واقع شود و بزرگان نیاید و از بُنی ملقطه را در جوچی
چخان معنی هشت و جنون معنی دیوانگ و جنین معنی بچه که در شکم باشد و چنان پیشین گفتوان باید داشت که همچنین

مرکزیه حروف سچی که بستگی انسان به تعامل است می‌باشد و ممکن است فعال فعال کاری است که از رویی از از منشأ شده یعنی راضی بحال و استقبال نماید و شوذرچون کرد و سینه خواهد کرد از کردن و گفت همیکوید و خواهد گفت در گفتن اسکریپت

که از وزیران همید نشود آنچیش مستقل باشد و اقتدار اسما بسیار است بیانش شرخوار درگاه خیبر خواهد شد حرف آنست که از وزیران نهاده نشود همچنان می‌باشد لیکن اقتدار اسما بسیار است

متصا جست باشی خطاب و غیران و سوای ازکه از رو ابطکلاست چون برو درگراز و مردگان و غیران نیز حکم حرف از زد
چرکه از زر. آن شده است الفاظ ترها همچو عینی هیدانی شود حالا باید داشت که در پارسی هم صدر و قسم است اول متصرف و دیگر حاقد تصر

آنست که دگر خوش نیاین باشد و جمله افعال تصرف و ارزشی شود چون آندر می فتن خوبین مخوردن و فحاشی است که با اضمام شد. اگر معینه معتبر نباشد، اینگاه مصطفی امیری اتفاق نداشت. در اینجا زکر در اینجا مختار است. اگر نماز مدن

شدن یا لردن بعینی مصدّه‌ای پیدا نماید و صیغه‌ای افعال مصرف‌داز و مفعون سودچون خارلردن هوساره‌دن از روی
و مکاریدن با استعمال رکمه‌ای صیغه‌ای افعال مصرف‌داز او البته شق‌گشته قدرها پست‌نماینده‌ان عروض آن نشست که ذکر
نیازی نداشت و سه‌مین دلیل این این است که مفعون مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً مفعلاً

عمل از مری است که خالق فعالیت را برای خود گزند و صفتی را زمینی برای سیار است و در نجاح از برای تعاون فواید موزان چند

مصدر توشه می شود و آن ایست محور دن و نو خیدن و ستن و دو بدن و غیر قاع متعدی است که فاعل آن
فعال اپاره خصی ریگر غذه برای خود چون خواهد می نوشتند و مانند غیر از آن ممکن است معنی پسی عال و
همه ای که توشه شده اند بجهله ایشی دلایلی نجف است اول ماضی مطلق و ماضی همی بعید و ماضی همی درست
تجزیه خصی مشکوک حال استقبال غیر از بیت تسمیه بجهله ایشی مطلق و هر لش فاست اصل غایب مجمع غایب اصل حاضر
جمع حاضر واحد متكلم جمع متكلم و دلایلی هر چهار زاده تجاوز کرد جمیعت می صنعته مذکور است بهترین ذکر و مذکور
همیست آن تفاوت صیغه های مذکور از مفعه می باشد که صنعته ماضی مطلق و واحد غایب اسقاط نون آخر مفعه میگرد و چون
او همیز اصل غایب است معنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غایب آن و در آن فحاشه نجف صنعته دیگر بر می آید
و تفصیل آن مع ضمایر است تسمیه جمع غایب نون ساکن با دال متوف چون گفتند و تسمیه واحد حاضر برای معرفت
چون لفظی و تسمیه جمع ساصل رای نجفول با دال متوف چون گفتند و تسمیه واحد متكلم نون ساکن چون گفتند و تسمیه جمع متكلم
یا می بجهول با دال متوف چون گفتند و تفصیل ضمایر ازین شیوه صنعته ماضی مطلق و واضح خواهد گشت گفت گفتند لفظی بعید
گفتند لفظی و هرگذا و قصد بنایی باشی اقرب سازند را خواصی مطلق واحد غایب یا می خشی بالقطع است زیاده
کنند تا باشی اقرب شود چون گفتند ای او گفته است و در هر شش صنعته ماضی ایم اقرب یا خلاف ضمایر مرقوم
هزه زاده است چنانچه گفته است گفته ام گفته گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگذا و قصد بنایی باشی بعید گفتند با خواصی
مطلق واحد غایب یا می خشی بالقطع و در زیاده نمایند تا باشی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صنعته ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم است گفته بود گفته بود گفته بود گفته بود گفته بود یعنی
و اکثر قصد بنایی باشی استمراری نمایند در اول باشی مطلق لفظی زیاده گفته تا باشی استمراری شود چون گفتند
یعنی او می گفت تفصیل هر شش صنعته ماضی استمراری بدستور ضمایر مذکور است می گفت می گفتند می گفته
می گفتند می گفتند و هرگذا و باشی ماضی مطلق واحد غایب را باشی تشکیک کنند نزدیکی می خشی و لفظ باشد در آخوند
زیاده گفته تا باشی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صنعته ماضی باشی تشکیک درست ننمایند
ایست گفته باشد گفته باشی گفته باشید گفته باشیم گفته باشیم و لفظ خواهد که صنعته مصنوع از مصدر زیاده
چون قابل صنعته باشی مطلق بدستور ضمایر مرقوم بخلاف صیغه های باشی دلارند مستقر شود چنانچه خواهد گفت اینند
خواهی گفت خواهید گفت خواهی گفت خواهی گفت لفظی می قبلا صنعته مضارع اگر زیاده گفته حال شود و تفصیل هر شش
جنیعه حال بدستور ضمایر است می کوید می کوئند می کوئی می کوئید می کوئیم می کوئیم و مضارع ایست که بجمل
که استقبال شرک باشد یعنی گاهی یعنی حال و گاهی یعنی استقبال پیامی کند معدی علیه الرحمه فرماید بیت
چنان چن خوان کرم کم مورد داشت که سپرخ در قاف می خورد اگر در چنان معنی خود و گسترش معنی استقبال گفته شود و چن

بینه کند و نسلل محمد آید و اگر خنی ها ای بیان نزد شود بسیار فتح و طبع میگرد و یعنی خوان کرم حنان گشاده
میگسترد و که سیرخ دتفاوت قسمت تجویز یعنی انتقال نزد بین راه است لایا پر جنگ جو یکسی بپرسی
ذش کمر و بسی همینه صحابه شریع نیست نظام الدین کنجوی حمه احمد علیه السلام یعنی انتقال فرا پیشیت غبار و هوا
نمایانی بپاره زیرین با او را نگویی بپاره است و خورد
غایب است چون کوید و نصل هر شش صیغه مضارع بدستو ضمائر است کوید کویند کویی کوئید کویم کوئیم امر
قلمیت اول امر مجرد ذهن امر عادی تصور امر حالی است امر مجرد و آنست که علاقه لفظ دیگر با استعمال اراده چون
کو زکر چون و کو از گفتگو و رواز رفتن و خوران خوردن و جمع حاضر آنها کنید و کوئید و روید و خورد باز و خود فیض
جمع حاضر شامل اصره امی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظی زیاده کرد و شود چنانچه میکن و میگویی
و تجویز جمع آن چون که شترک بصیره حال میشود بنا بر این با استعمال از زیاده و امر حالی آنست که بعد صیغه امر مجرد
واحد لفظی زیاده کرد و شود چون روان و دوان و غیره و علامت صیغه نهی میگم منفی ای اینست که بعد صیغه امر مجرد
دو واحد و جمع دراز مدد چون کمی و مکنید و مرد و مردید و اگر با خدا امر مجرد نون ساکن فعال مفتوح و نهی مخفی زیاده کنند
شده فاعل شود چون کوئید و خورنده و نیز با خدا صیغه طلاق نهی مخفی در آزاده هم فعال شود چون گفته و خورده باز
با کاف عجمی بدل کنند و البت و نون مجمع در آخر اول در آزاده جمع آنها شامل شود چون کوئید و گویند گان و خورنده
و خورنده گان و گذشتہ و گذشتگان و رفته و رفگان و گذاشته و گذاشته و گذاشته و گذاشته و گذاشته
و گفته ای در گلیج و مضری ای ای و علامت لفظی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نی کرد و نکرده
نهی کند و نخواهد کرد و اشارات آنست که نون نهی در این بناشد و ذکر آن بالا که شسته و ماضی بزمان گذشتہ تعلق دارد
و مستقبل بار آید و رسیده طال و ریشه ای ای و میگم اند و چیزی مضمون میشود که ای ای و میگم ای ای
حال و استقبال ای ای و میگم ای ای
کل و مدم و مسرخ ای ای و میگم ای ای
الکه که ای ای و دوازده صیغه ای ای و میگم ای ای
والکه مدارا و الکه نخسین کلام والکه موصوت والکه فاعلیت والکه مصدر والکه مبالغه ای ای و میگم ای ای
والکه مدارا و الکه نخسین ای ای و میگم ای ای
و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای
نهی و میگم نهی قابل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی در آید ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای
و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای و میگم ای ای

بر شردا خل میگرداد او لف بخط و آن الفی را کویند که در سیان ف فعل و دو اسم که مستمر و ماض و معنی باشد یعنی
چنانچه در مرد شبا شب هر سر ولی بالف دو اند و در وار و تینی سبد و شب شب سر طرب باید و بعد در و بعده
سعدی نویزیست نام و مشرب اند کشند و مکر تازه بینند و هم در کشند و خلفه شاه محمد کو بدیست لیا بست خون همکر
پیاوه ما دو نخست چند شدگر حواله نمایعنی سب بسب است ز خون جلگه پایله مایولت کو بدیست برآ هشق قراگر
در ایست غور و دوادی بین ای دل چو هر ومه شب بر زبه و مه المفت عا و تمنا چون با واز بودن کننا ای
لنا نیدن و شوا و از شدن و گردان ادا ازگردانیدن رسانا و از رسانیدن فخره و این المفت اکثر و محل معا و تنا ای ش
سعدی نویزیست دل و کشوت جمع و هم و ریاد و زملکت هرگزند کی دو ریاد و جهان آفرین بر تو رحمت کناده
هر چه کوی فسا نست و با و سوم المفت عطف و آن بلند المفت را بسط اند و در سیان المفت بخط و المفت عطف
همینست لـ المفت بخط و سیان فعل و دو اسم که از یک مستمر باشد می آید و المفت عطف در سیان و هم و فعل کی از دو قسم
باشد واقع مشود و معنی دو عطف پیدا نماید چون شبار و زو تکابو و سرا پا توگا و بمعنی شب وزدنک پو و سر پا
و نگر دو جامی فرماید بیست چو سنت همچشمین شد باز لخا شبار و زی قرین شد باز لخا سعدی نویزیست
لخا بیو، ترکان خون غایی عام + نماش کنیان برو و کوی و بام + باقی سی شتر المفت که در آخر الفاظ واقع می شود
اول المفت که بعد اسم منادی اقع شود و معنی ای پیدا نماید چون لا و جانا یعنی ای اهل و ای این واسع که
بایست پناد امتا عاجز نوازنا + جهان راجان و جان اچاره سازا + یعنی ای بناه است ای عاجز نواز و ای ای نزا
جان بیان اچاره سیار سعدی نویزیست کریما به بختنای بر حال ما + که هست اسیر کمند همراه + یعنی ای کریم حال ما
بختنای دو مه المفت تحسین کلام و آن رای حس کلام در آید و در معنی خل نه کماید چنانچه لفتاب و زقا معنی گفت
وزفت عا و ظرف ریزیست ولدار گفت ایست لفتم و عا کوی شما به عنو م کجا داری گو گفته سر کوی شما + یعنی ولدار گفت
نیز از فرماید بیست خوبان پارسی گوئم شدگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسارا + کسانیکه ز پارسی بی همانه
دیرن بیست یعنی پارساقه فیر سر گوئند و این غلط مخصوص است چرا که در بیست ثالی پارسای معنی فیفر بیست که طرب حرفان
این پارسی بخواند هر قص و حالت آر و پیران پارسارا + اگر در بیست اول معنی پارساقه گفته شود متلزم مکار قافیه
میگرد و و منها و این بر این خبرت پوشیده بیست سی مه المفت مصوتی آن معنی درانی او ایست ای المفت آخر
الفاظ معنی در دو عنانی کی پیدا نماید و اکثر محل سفت در اید چون و احتر و اند امتا جامی کو بدیست و لغای ای محل
بمن چه کردی + رساند ای آقای بزم را بزروی + عبد الواسع کو بدیست و افراد و از عشق و افرادا + کار فریکی بشوح
بلکه افتادا + گردان شکسته داده داده دور نه من و عشق بهر خی پادا باوا + و عرضی جا و محل انتعاش فخری نیز می باشد
و این شکست چون بدل که باداش او کو بدیست الی بخت تو سیدار بادا + ترا و ولت همیشه می داده + چهار ملم علیست

وان ذرا بآخر الفاظ معنی فاعل میدانگند چون نویا در جواه و بنیاد این المعنی کو مینده و جو مینده و بینند و داشته و داشته و این اتف
 در فارسی بعد صینعه امری دراید جامی کو بدینه بیت تعالی اللہ زینی قیوم و دانا هم تو ایانی ده هزنا تو ایانه دانا به معنی داشته
 و دان صینعه امرست از همان چشم افت رسالله آن معنی زیادتی میداناید چون بسا معنی بسیار تر خوشابه معنی شد
 و بدمعنی بدر تر سعدی فرماید بیت ای بنا اسپه تیر و که باند که خرنگ جان بمنزل بردا خاقانی کو بدینه
 بد اسلام ایانی کو را بود کج دل شوی خوشادر و مشیا کو را بود کج عن آسانی دشتم الفت مسند چون فراخا و خرفانی
 فراخ بودن و خرف بودن بد انکه باسی موحده خازی گاهی بسای عجمی بدل که دچون تف تپ تا پ تا پ
 و مشابه بور و شاپور و برد و گها همی بو او چون آب آدو و خوابه خواه و ببر و نور و نیاز فرع در اول الفاظ امی کاید و
 دونوع ده و بجهد و باسمی آید اول بایی زائد دو مردم بایی ظرفیت همراه بایی علویت چهار مردم بایی سه با جفت پنج بایی
 دشمنی ششم بایی علت تهمت بایی تشبیه ششم بایی الصاق هم بایی استعانت و هم بایی قریت کاره هم بایی مفعول
 دوازده هم بایی آنها تیر و هم بایی رابط اول بایی زن اید و آن در لفظ در کید و در عین دخل خاندان را چهل منصوت
 اول فصل صینعه ااضی و مضری و امر د مصاد فارسی دراید اگر حرف اول صینعه ای خذ کور را لکسیز خوش ای ای ای ای ای
 چنانچه برفت و بکفرت و بر د دنگیز و بر در دنگیز و بر دنگیز و بر دنگیز و بکفرت بخورد و بکفرت و بخورد
 و بگو و بخورد و بقفل بسیم بعد آن لفظ برای اخطه در باشد نیز دراید و شتوح ملغوظ نگر د سعدی فرماید بیت کل ای زدن
 در شمع ستان په کجا ماند شیش در بستان + بد ریا در منافع بشناست + اگر خواهی سلامت بر کنارست پیشی داد
 منافع بشناست حالی که بدینه بیت بعنوان اند رش پریاهی بود که خدش از همچش بایی بود + سوم بعد تامی آنها میل
 اسم باغل با افتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه از مشرق بالمغرب از روم تا بند جامی کو بدینه چو دان ایچون دان
 نشت غرفت + زد ایش تا بنا والی چندرست چهارم بایی بجز و بغير و بجهت که از دهن جزو غیر و بجهت مان شود
 بایی کو بدینه در برقی هه مصلی جز کلدی ندست ده دل بودن بجز بحاصی نیست + سعدی فرماید بیت بجز بجز
 کی کند موحده تنگ + چون میند کسان بر شکر بسته سنگ + دو مردم بایی ظرفیت آن همی در پیا کند چنانچه بحاجه ای از هم و
 بکوش ای و غیره ای هر خانه ای از هم و در گوش ای و گفتم آصفی کو بدینه بجهت فتنه و شوق درت فزو دانجا هم بگراید و همچه
 کر بود دانجا + جاتی کو بدینه بیت بیان غنچه گل را ناگه پیوند و زنگی بر شاکنیان علی بند بعنی در زان غنچه سعی نیاید
 بیت سیار دشان ایان گزنه فراز + بد رگاه او بزرگی نیاز بعنی در درگاه او سوم مردم بایی علویت که از دهن بجهت
 بیشتر خانه بخوردی اذنکه بکرد م عبد ای اوسع کو بدینه بعاصش نزگرمی کلاس بسیارش بروی فتنه خوابید که ب
 بی پا شمش بعنی هر عارضه و گلاب ای ذکری لئی باشم بر روی فتنه خوابیده آب بی پا شمش جامی کو بدینه بیت کوئی کا سباب
 کاره سازگری و فرشت برویم بازگردی مدعی روانه همیست کمک کناره هم بایی خست سعی بست علیه همی پلیم کن چنانچه

ز تر و پیغمبر پسر اش شناست یعنی با غلان فتح و پیغمبر ما خشنگ شناست جامی لوید بیت بعال این همه صنوع علایه
بعد از چون ندوشگو خاطر یعنی با صانع داشتگوی فاطر سعدی فرماید بیت جهان ای برخانم که می دل اند
جهان آفرین بند و دشنه ای برادر جهان با کس خانم صفتی کو در بیت ابی همیار و راکیه لطفگرد مردان کو در بدره دار
بین پن که بده بشرب سکه و چنگی به یعنی ازین بسب برش بگذار امن حکم دار و بمحض آبی تسمیه که ماز و یعنی مکنند
جهان ای شود خانم بشرتگاه و بخدای کرمه یعنی سوگند سرثما و سوگند ضدای گزند جامی کو بد بیت بنام آنکه ناش
جز جهان است دشناش جو هر چیز زبانهاست یعنی سوگند نام او که نامش چهره جهان است سعدی فرماید بیت
چوبی پسند آید از هزار بدره دی که دست از قدمت مدار یعنی سوگند جوانمردی کششتم بامی علیک آن چنی برای بد
کن مینا نجف بخاطر شما آدم و بد پیراراد فتح یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار او فتح سعدی فرماید بیت
برکشند پیغام که بمانند کار و بیان صدم و بکار بینی برای تهدید سعدی کو در بیت نبلن برگشش بیچ خوانست که هر
پیشیز پا نشست به یعنی برای استمیع او هر خارص بورت شان برآمده هفتم بامی تشییه و آن بعد شبیده در اول شبہ میاقع
شود و افاده چنی او ای تشییه و هر داین قسم با در نظر نیامده و در نظر اکثر دیده شده انوری کو پیر را بامی آتش نهاد
و بیوندست نام و چهیدن افعی که بندت ناند اندیشه برخن سمندست ناند و خوشیده بیت بلندت ناند در این
رباعی آتش را بنان و بیوند و چهیدن افعی را بکند و اندیشه را بر قدر سمند و خوشیده بیت بلند مدد و ح تشییه امده ایش
و بیچیدن افعی و اندیشه و خوشیده و میان دیوند و مکن دشست ناند و دست بیت بلند شبهه ایست بلاد ره چهار صرع
یعنی ادانته تشییه چیدامی خایی یعنی ناند آتش سنان و بیوند و چهیدن افعی مشاکل کند و اندیشه چون قدر سمند خوشیده
مشکلت بدن مدد و ح اوست و دلیل نیازین بحیل باعیات دریح محمد و شاه بسیار گفته از انجمله کیت باعی ایست
در رابعی چون وزنل از دیگر سمات بند پچون بکشیده شده ایه بجا است ناند شرق بیزیر فرماید کاست بلند و زینی کل و حاشی
هشتم بامی الصاق یعنی بند و اول فعل با اسم کن یعنی از پیدامی نماید سعدی فرماید بیت و بگوشش کلی قطه دنجر
علم کن که بینید و پرید و پوشید و بحکم یعنی گشیده بند و از حلم پرده پوشی کند نیز او کوید بیت و رومندگان ابر جست غریب
لغز کنار ب ابدیوت ب محیبی یعنی فرومندگان از جمیت نزدیک زاری کنندگان از دعوه نمایند و ملکه نظایر
فرازه بیت سری کن توکر و دلندی گرای بنا فکن کن س نفید زایی یعنی از انگمند کسی نفیده نیز او کوید بیت
کسی که تهر تو از سرگزند و بیامردی کسی نگرد و دلند یعنی از مد کسی بلند نگرد و بجایی کوید بیت درین محنت برای
میتواس و بمنتهایی خویشکن شناسا یعنی بزمتهای خوش برگشتن اسکن نیم بامی بسته عاست بلایی کاماد و
تو فیض بیهود و آن در نظر گستردیده شد و در نزد محل دعا بعارات عزلی بخواهید و چنانچه بالغون شاصار و بسب العبار
آن احتیاج بترخ بیت و اگر در عبارت پاره می آید شترک بامی الصاق میگرد و در خانمچه فلان سر خلان به نیخ پرید

حافظ فرمایید بی جاده نگین کن گفت پیرخان گوید که سالکب چیزی نمود راه و سرمه منزهها بعنی گلگتر اپریخان
کو یکی جاده نگین کن سعدی فرماید بیت گر بی از عشق مدت کند و طلبگار عمد است کند و گلگاری نیز
در آخر اسما واقع شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان زن کتاب پسرت را دارد و این تبار برست به معنی این کتاب
پسر خود را دارد و این تبار بر سر خودست حافظ فرماید بیت لطف ناشد که نیوشه ای از گدا ناما روت را ناما بکام دل همینکه
روش اند غرض از مصلح اول بعنی از گدا ناما اگر روی خود پوشیده نکنی هر را نی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه ناما
تودعالم است و گیر که خست نیست غیرها هم نیست لعنی قبول که خود خود نیست غیرها هم نیست و چون شفعته بران
خواصی داشت بد انکه غای مثلا مخصوص بزبان عربی مسلط بزبان پارسی نیست چنانچه فران بالاکنسته بذکر
جهت هزاری گلگاهی بتای مثنات فو فانیه بدل خود چون تاراج و تارات تھاقانی در قصه شیرین خو گفته بیت بمناسبت
از اینکه را میاند و گلگاهی بزای مثنات فو فانیه بدل خود چون تاراج و تارات تھاقانی در قصه شیرین خو گفته بیت بمناسبت
اعان یون رجده و زند بعربي شرط بعنی طناب که نهاد سر بجا ای بمندند بران جانها و پاچهای ایندازه و بمندی اکتفی
کو نیز و گلگاهی بشیش محمد چون کلچ و کاش و گلگاهی بکاف پارسی چون آخشیح و آخشیک بد انکه حمیاری هر کاه در
اینکه ابرای اتفاق نام اخوان کرد و این شود را نیز از آخشیک از آخشیک که از زدن درست صوفیه فرشته چنانچه
و آن را هشت متشکل که جو زسته نامه دوم حبیب متدنا لعنی هوس و مساوات چهارم حبیب خیز خیم تعظیم شمش حبیب
جهت هزاری هشت هم بالغ اول جویم ستزه نام بعنی طایب فهیده چنانچه چیزی بوجه بخوری معدده فاری ملکی
چکروی که حنده را متوشد نگیری سعادت بنام کوشیده و ایضا چکروی درین کشور از خوبی نیز شدسته بگوای نکونام
نیکو شرست بد جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نیست و گلگاهی ترا متزل کلاست معنی این احیان مشرخ مدار و
روض حبیب هفتم چنانچه فلان حبیب اند و چه چیز است لعنی فلان بیت فیله اند و بیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه که در
این صدر فرخنه پی وز قدر فیعت بدر کاه جی معنی ای فرخنه ای از مرتبه بلند قبور رگاه البد تعالی چیز که نکرد و
سوچ حبیب مساوات بعنی هزاری سعدی فرماید بیت چواهانگ رفتن کند جان پاک پیغمبر تخت هرگز پیش روی خان
اینی بر روی خاک و بر تخت هرگز بر برست حافظ فرماید بیت چه سلطانی بارز چه شایره نیست هر جا خاد
عشقست په چند کنست لعنی طالب بارز شاید و سرت برادرند و خلنه عشق مسجد کنست بکمالت په لام
حبیب هفتم بعنی خدارت کردن بصورت چو لمح واقع شود چنانچه فلان چه قالست لعنی ناقاب است په چشم یعنی حبیب
حربگی در آید چنانچه فلان چه مروست لعنی مردم هزارگشت ششم حبیب هفتم در محل ایست حست در آید ایکنی در و
و غنا کی پید غلبه جامی فرماید بیت در اغا ای فلک این چکروی از رساندگی آفتاب مر بزرگی این خوش حبیب هزاری
با زد اشتن و آید چنانچه چه خون غامی کی لعنی غوناکن سعدی فرماید بیت چه می سئی ای فلمنه روزگار بیاومی لعل

نوشیں بیان و پسته هم سالنگه معنی نهیداری چنانچه فلان چه خوش میتوانید یعنی بسیله خوش میتوانید و میتوان چه خوب نیز سرمه
معنی نسبیاً خوب نیز نهاده چهارمی کویدیست چه خوش وقتی خود را درگاری که ماری نیز را در این میگل ماری یعنی آنست
بسان خوش را ز دنگ کار است چهارمکه ماری از دست میگیرد برخورد و چهارگاه در اینجا این شرط را داشت اثبات شده مم واقع شد
هر چهارمکه از دنگ و میله از آن خوش میگذرد بنابراین چهارچهار چهارگاه را خود چهارچهار چهارمکه معرفت نیز خواهد
چنانچه چون و آن بنا بر این است اثبات شده میگیرد و گاهی دامن چون را اندفت کرد و لفظ آن و آن در آخرش درازد و فهمه که به
بین خواسته بروی خون و داد بود بحال نیز خواندن چنانچه چنان خوش میگیرد که در حقیقت جوان آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ
بمود راول لفظ چو و چون و چنان خوش میگیرد بنا بر فرم است که از فرزند که کرد و این همه الفاظ که فهمه که این اثبات شده
نمیتوانست میگزند چنانچه چو و چون و چنان خواندن و چنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چهارمکه معرفت نیز خواهد چنان
چنانچه و چهارگاه برای غیر قصیق و تعداد دنگها مفتوح و آن شود اون ساکون دال و قوف با خوش در آن چنانچه
چند و گاهی آن داین نیز در آخرش باشد که نیز چنانچه چنان خواندن و چند دنگ و گاهی دنگ راول چه لفظ هر چون مکرر و برای
ترابه است هر چون میگزند چنانچه چهارچهار چهارگاه رایی ملت در آن خود را تمحی شود یعنی راحتفت نیز چنانچه چو و چون
لفظ است که برای اثبات فعل موضع شده بعد از دنگها همان چهارچهار چهارگاه راحتفت کند و ملت است که باید این چنانچه
پرست و گاهی بشیش همچو بدل شود چون کلامی و کاشتی میباشد که این دکاچان و کاشان نام شهرست و گاهی بخی
دانی بدای شود چون دیباچه و دیباچه
برای این عمل بیت سابق نمکو زنده دنگ که خانی همچو دیباچه و دیباچه و دیباچه و دیباچه و دیباچه و دیباچه و دیباچه
دانی بدای شود چنانچه ساز و ساز و ساز از ساختن و باز و باز و باز از باختن و پرداز و پرداز و پرداز و پرداز
و نو از
اول و دیباچه
معنی نیزه و ستوری و تابع و تابع معنی و نجات خشک بدنگ که این حمله در آخر صیغه مخصوص و دنایم مخصوصه از همان
چون نموده میگزند این و گشته و گشته از کشتن و خورد و بخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و پین و می میند
از دمین و غیره و گاهی بتا بدل شود چون نموده و نموده
نهاده و نهاده
ذال معجمه گل عیبد حروف نیز علیت ساکن چشم داشت و از دال خوده بدل شود چون آورده از معنی آنست بدنگ
محن همیزند و در عرضی لعل فی ال ای
است از همچو آن است از همچو هست بدآنگ که برای مصلو و الفاظ پارسی همچو جا لام این بدل شود و خواه در او سلط
آمد

خواه د آخر چون رو ش را بخواهیم سکون ثانی و خای نقطه دار نامگیری است که از آن بورای مافند در دندان
 نام کویست و پنار و چنان لام خوش است که چار و کا چال معنی سباب خانه ناصر خسرو کوید بیت که هر کب چه بازارد
 کا چار وار و به من این بیخواهی بخود غایب و غیری کوید بیت از ترکیم از حداشت درین فتن ما به خانه ماند و نه مایه شد
 لی کا چال و او گذشت و الفاظ هندی نیز بدل شده چون اول وار و دال و داری و سال و سار و کالی و کاری هولی و هر که
 و همایی و هماری و بایی دباری و غیر و بدائله ای معجمه گلای هی بحیره نازی بدل شود چون چونه و چوچه معنی بخی منع و روز و
 روح و پائیزده و پائیزده و پیش زده و پیش زده و گاهی بین محل چون ایان و ایاس و آنکه و آنکس فرد اهل کوید بیت
 شن شسته بیشتر فلاین بوده است آنکه از زر چوار تجذیب در دست از گز فتح اول و پشم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد
 سرچ که فیل را بران هر دلخواهند هر که هی بغین معجمه چون گز و کریم شاعری کوید بیت نداند کلش حکم
 و اور ایغ، اکرچه کریز و بصر و شفیع بدانکه بین همای در اکثر صفات پارسی بصیر غصه ای دهان امر و خی بهای
 هوز بدل شود چون کا پد و بکا پد و بکا هار و کا هار کا ستن و خواهد و خواهد و خواه و خواه از خواستن جهد و سهند
 در بیهوده جستن راه دیر و دیر و دیر و از زستن و گلهاهی بواد بیوان جو بدر بسیجی و بخود بخواز جستن و گاهی نایی هجه
 پیون خیزد و خیزد و خیزد و خیزد از خاستن و گاهی بیون چون بند و دهی بند و بند و بند و بند و بند و بند و
 نی شکنده بشکن و بشکن از شکن و گاهی بیا چون بیار اید و بیار ای و میار ای از آراستن و پیارهایی پیارهایی
 و پیاری و پیاری از پیارستن و گاهی بیشین معجمه چون کریم و کشی اغمیانل معنی زنار و فرسته و فرسته معنی فرستاد
 و گاهی بحیره فارسی چون خرس و خرس
 بیان محل بدل شود چون گز رد و سکنه نزو و بکار و مله راز که شمع دارد و میله داد و بدار و مدار از داشتن ببردار و میبار
 هر چار و بیار از برد شمع و گذار و سیکنگاره و گذاره
 و پندهار و پندهار از پنده شمع و انتگاره و میگاره
 چون بکاره و بکاره
 و آن دوستیست کی متصل شفاف آن لفظ آن قبل خود را مضافت سازد چنانچه دست کفرم که بخوشش گفتم
 دست اگر فرم و در کوش کو غیرم بخانی فرماید بیت بنام آنکه ناشی حمزه هاست شناسیش جو هر چیز را نهاد
 معنی نامه و نهای او سعدی فرماید بیت بری ذهن از تهمت شد و بین عنی لکش از طاعت جوانش علیعی داشت
 امیاز تهمت شمن فردست برت و مکا و از طاعت دیوادمی بی کوز و دوم منفصل مضافت آن لفظ باعده خواه
 مضافت سازد و چنانچه سعدی فرماید بیت قبار حسرت گر پیمان و بنا چار حشوش بود و همان بعینی اگر قصای
 حیر و بیان است از اچاری بزیده در جای او باشد بیت کمش سیسته نهاد شود در دنگ هم کیته بشیش و بیده باش

غرض از صریح نایست یعنی که هی آن دید و او با کسی کند جای فرازد بیت محمد فلم چون نوشتند و
بیکش حلقه طوق که ساخت به غرض از صریح نایست یعنی از همین حلقه طوق که او کرد حافظ فرازد بیت کلک شاطه
صنفی نکشند خطر مراوه هر که افرار برین خدا و از گرد بیعنی کلک شاطه خطر از فوکشده هر که برین خرسخ اواد افرار نکرد
و در آخر لفظی که امی مخفی باشد و شیخ فهمی رعایت باشند چون خود دهن و مفتور خ قبل شیخ با و کند خنچه نام کشید
و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او و و مشمیش ضمیر فعل که بعد اسم در آید یعنی او را پیدا نماید خناچه شاه اش
بخشنید یعنی اسب اور اخشنید و در شیخ از یعنی در او را او رسیدی فرماید بیت که خوش شنید چون چالکها
براند پوش یعنی مانند چالکها ای اور از پیش شاند و مشمیش منصه در وان بعد صیغه امر مصطلت پارسی در آید یعنی
پسند نماید و حرف اقبل خود را کشید که اند چون نگارش و میا ش و لیز اش و داش و میش و کا بش و خواش و شیخ
بنگار صیغه ام است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از کر اشتن و دان از داشتن و همیش دیدن و همان از کاسه و نهاده
از خواهش و ائمه صاد و ضاد و طاد و خاد و عیش و این فتح حرف و لغت در نیا به و نهاده لغت عرب است
گز تا خریع بخی در بخت آنها در صدای پارسی جانشیده اند اما از اظهاری خوانند چون طبیعت اهل ازید
در قصیده و غیره و گاهی اضطررت صاد و همای این مطلع و طایی مطلع را بتایی فوایدیه هر چند خانچه معدی
فرماید بیت چو خوشگاب در باز دید اینفس قرارش خاند و دران گفتند که این دو شیخ ام در زمزد که سلطان ایشان
نیت کوزه کرد و هنچ در همان طبع بود و تصدی و تصدی و تصدی ایزای فاع شنبه ایه بصاد کویند صاحب بران نوشته که تقدیر کن
بسیم مهدیه بیو شنیده بدانکه غیرین محبوبه کاف فارسی بدل هم شو و چنانچه لفاظ و لکام و علول و گلول معنی گلول است غیره
ز گوچی یعنی جاتیهین و غرچی و گرچی و غمول و گول بفتح اول یعنی اشپنیه بعد ای واقع کویند لفاظی فرماید بیت
منکن گول گردید عار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و غونه گا و گز گا و معنی گدا و که از دهمل و پر جم سازند انوری
کوید بیت پنگ هیات کز گا و دم کنکه خون نسمن و همای طلعت و عنقا شکوه و طوطی پرو گا همی بیافت خیر چل شود
چنانچه ایانع دایان بفتح اول یعنی کاسه و پیاره شراب خوری و جمله و جناق بضم دل معنی دامنه زن هست و دامنه دل
لفتح اول یعنی هنوز سرمه غایین قایلین و گاهی در آخر بعض الفاظ نامه می آید چنانچه کیا و گیا ش بکل و ایه معنی گیا
و چرا و چرا غ لفتح اول یعنی چریدن بدانکه قاد اکثر مصطلات پارسی بمعنیه مضامنه و حال امر و نهی از بایی هر دی
بل خود چون آید و میا بد و بیا بد و بیا بد و بیا بد یا فتن فکرید و میکرید و بکوب و مکوبید کو فتن قاب و میتا بد و بتایه تایه
از تا فتن و شتاب و دشتاب و دشتاب از شتاب
از رفتان و گاهی بیانی فارسی بدل شود چون فیل پیل و میل
و از نیا نیا سه دوکار و بیانی فارسی بدل شود باید داشت که هم این غیرین هم بکات تذییک کاف قافت نیز در
در این نیا سه دوکار و بیانی فارسی بدل شود باید داشت که هم این غیرین هم بکات تذییک کاف قافت نیز در

چنانچه قالیچه و فلکه و هر قند و خانقاوه و غیره و صحن غالیچه و خاندر متبرکند و فانگله وجود دهد امکن کاف توانی باشی اول
 افنا خاچه کاه مکتوبل قشعور لای مخفی با خوش برای اطمینان داشت پس و خناچه آنرا شسته است که بده باشی افنا طامی آید
 اول کاه تغزیه آن برای بیان حیرتی در آید سعدی فرماید عزیزی که هرگز در شر ترافت + هر رکه شد بیچ
 عزت نیافت + در چهار مصروف کاف قفسیر واقع شده یعنی آن عزیزی که از در او سرترافت هر رکه رفت مصلایه رو
 نیافت جامی نوای بیعت همان بترکه تاشی همکنی که نیم آینه از زنگ هوس یاک + همان بترکه میکشت
 هونتک آینه از زنگ هوس پاک کننیم افنا خاچه و فرماید بیعت بیوی ناده کاه خی سازان طره بخشناید + تاب بعد گذشت
 افکار در دلها باعینی آن کدام فنا که آخوند سبایان طره کشا هکنداز تاب بعد شکیلیم چه خون در دلها اتساد و همکات
 علت و آن یعنی چه امطراقید اندای خناچه فران زدم که منسد و دیعنی چراز دم که فسا و کند زده بود دهانه فرامی بیعت
 نگیر کن گرفت پریخان گوید که ملاک بخیر بود زده و رسک منز اما باعینی اگر ترا بیرخان گوید سجاده می نگیر کن چه زده
 سالک از راه و رسک منز اما باعینی فرماید سعدی فرماید بیعت اطیف کرد گشتر کار ساز که در این خلصت دنای راز به
 یعنی باری تعالی اطیف و ستروکار ساز است چرا که دارندۀ خلیق و دانای راست و همکات همکنی ملطف میگردید
 هر چند یعنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیعت چه داند کن پندن اندیمه کارند + همچنان دشده در در کاه از زده غریز از مرد
 نایست یعنی همکن دشده در دنای کدام آزمه سعدی در گلستان گفته اندیمه گفته حکمت از که آن خشی اینی از کدام میگش
 آن خشی چهارم کاف استه نامنی و آن اینست که استه ها همکرد و دیعنی کند خناچه سعدی گلستان فرموده ای بید کوتاه خرمند
 بکه نادان باند یعنی نادان لند بتریست کو تا پنجه دند بتریست نیز او گوید بیعت اگر برخفا پیشه بشتابیست که از دن
 قمریان یعنی اگر برپوک کار بر پیشه خفا بشتابیست کسی زدست قمر او اما یعنی یعنی نیز او گوید بیعت با مرثی وجود
 از عدم افتش بست که که داند خزاو کردن از نیست هست یعنی از نیست هست کردان همای تعالی ای میچشم
 کاف مبالغه و آن یعنی بلکه که بیانی یادی صفت یا هجوم و عیست پیدا نماید خناچه سعدی فرماید بیعت نه هر چیز
 مركب تو ان تافتمند که بجا با پرساید اند افتن یعنی هر جا سبب تو ان تاخت بلکه بسیار جا سبب باشد اند ادراحت ششم
 کاف مفاجات و آن یعنی ناکاه پیدا کند خناچه عزیزی گوید بیعت هر سخته جانی که به تهره در آید اگر هر چیز که باشد که
 با بال فرآید + غرض از مصروف آن نیست یعنی گزیخ که باشد ناکاه با بال فرآید و دلکریسه هست که در آخر الظاهر
 می اید او اول گلدن تاسف که بعد اسم صفت اند اند و یعنی خردیت یا احقارت پیدا نماید خناچه سعدی گوید بیعت چهارم و
 تظیف و بفاده و دختر که بفشن اگزی داد + مردیکه مکمل خیان گزیده دلیت خسته خدن از و بچمید یعنی دختر
 صفره و دسته و دو هم کافست زم و قلن بعد احمدی توجه در آید چون پرسک و علما که دنسته که غیر این سیم کافست ام اآن
 بعد حمیکه مد آخزو و اد معوقت باشد و بپریچون ملووز لول دریست که تو ان از بسیار شده اگن لاده بندی چند که شده

از این میانی بدرین و صد و چهل بغلت شاد را نمود و لی گز نخست بدیاشد چهارم خوش از مصوع اول است ثانی است لعنتی از این
و صد و هشتاد و سه هم بدانکه فون مجسمه مفتوح در اول الفاظ طبرای علی واقع شود و بگذارید که متصل کرده باشد
محققی را یا می تحقیقی باشد و را خوش برای اظهار فتح پیوند دجوان نه ولی ونا و هرگز کاه لفظ است بآن پیوند این است
بیا بدل شود و با می تحقیقی برقیمه چنانچه نیست آمانوں نهی می متوجه می کرد تا کی متصل الفعل چون نکرده ولی کند
و نکند و نخواهد کرد و غیره معدی فرمایید نمایم کسی سرگران از شراب هم گز خرابات دید مر خراب + جامی فراموش
جست از هنرمند نخواهد زین بزم خاصی که بپاشد بگفشن از باوده جامی در وهم متصل الفعل معدی فرمایید نماید نخشن از
از پیشنهاد نه عذر لای اوران را براند بخوبی ایضا از بردن ذلت پرس غوهم نه در زل صفتی مدد دست فهم لعنتی را باوج
ذلت از من غوهم نه دست می دست فهم رسیده جامی فرمایید هبیت نه برداش از وکویی بریش نه از خود طبع
ربجی که نمید دینی بر و ندان از وکویی نرسید و دگل از خوردان از وکویی نگشیده بعوه نون نهی باشیست که اول نفی کرد ابتدا
کند پنجه ای بجهات را با بردار منع کرده ام که این کار می نمایی منع کرد و ام معدی فرمایید هبیت نه ای که غله بر داشتن +
که هستی بود نخشم کا شترن نهی وقت غله بر داشتن که تختن کا شترن سستی بود دالی و آین حرف بد وستم در آخر الفاظ
در گز اول فون هنرمه دو می نون هنرمه دان نهی برد وستم دان هر دسانکن می کند در آخر کلمه بعد حرف عللت فرمایید چنانچه چنان
و چنین چون و جان و جنین و جنون دیگر آنکه در میان کلمه بعد افت واقع گرد و چون نشاند و جهاند و ماند و را نموده و غیر آن
نون هنرمه و آن بعد تای مقطعه مفتوحه اول حمله مفتوحه در میان چون فتن و بتن و آمدن و کشادن و غیره ای امکنه ما او
بیا می تازی بمل شو و چون نوشت هنرمه و نور دنبه د و میران بیران غیر آن و آنرا هفت هستم اول اما و معروف
و آن ایست که همیخاصلن قلار گیرد و بملطف خوب ظا به شود چنانچه معروف و شهکو و ضرور و قبول و خضول ای غیر آن
پدر هم و امهه ای آن ایست که ضممه خالص را بآن پاشاشد چون گوش و هوش و مشور و گور و غیره قد ما اکثر داده بجهول ای با
و ای معرف تغایر ساخته ای سومه و ای عطف که در میان و فعل باد و ایم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خود خفت
و کتاب که غدوه دات و قلم و غیره چهار صد و معدوله و آن بعد تا و دال و چیم پاپی در آید چنانچه تو در و چو ران
که ضممه خود عدد دل کرده حرف ها قبل میده و بر حرفها قبل ای ضممه خوانده شود ازین هبیت پارسیان کله معدول نهایه ای
و داشتول بملطف ظا همیگرد و چنانچه معدی فرمایید هبیت اونا کرده بر خلوی بخششی کجا بینی از دلست آسایشی دویسا
که بپاشد بجه جان و هوش + حکایت کن اند بهم ای هوش + چوبیتی پسند کیدت بز هزار + بر دی که دست ای لعنت بد از
آزاد خوردم خوش و خوردن و خیره نیز بحساب ای معدول دست پچم داد ای شمام ضممه و آن ای ایست که قیلسن
خایی مفتوحه دمای عده شا لعنت باشد چنانچه خواهد و خواهد و خواه خواه خواه خواه خواردم و عیلان شش سیم
لتعجب که در او اخرا سه ای خرویت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است هبیت هر من نظری نمای کند ای که پسر چشم خوش

کافرین بلوبر و هفتگم داوزاند که در اول لفاظ خدا نمایم و سیچ معنی پیدا نماید فروتنی گوید میست به منیم که ما اسپنست
بیو غانایم نهیں بلی بوار بول از رستم چنگو آخوندی خداوندر و بمعنی داد و حرج اول بیت ثانی زادست بد اندک نهی
دوستیست اول نایی طغیلی که به تلقظ آشکارا شود چن شاه و ماد و راه و بیشه و پیشه و قیشه و کوه و گرد و کوه و داند و دغیره
و هم باعی مخفی که تلقظ خوب نمایه نگردد و چنانچه نامه و خامه و حامه و غیره و آنرا مشتمست اول نایی مخفی بیاافت که
در آخر اسماد راید و معنی بیاافت پیدا نماید چنانچه شاهانه و میاها و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره معنی لائنس شاهان
و لائنس پادشاهانه و میانه
چنانچه شاهانه و میانه
و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه و میانه
باشد چون خنده و گرید و غیره آن پیچم باعی مخفی مفعول و آن در آخر صیغه باضی مطلق در این معنی مفعول پیدا نماید چون گفته
در فتنه و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است ششم باعی مخفی فاعلیست آن آنست که جو برگزیده افعال
رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیره آن در آخر اسمای ذی حیات یک باعی مخفی بود اگر آن از البت میتوان جمع کنند ۱۷۴
مخفی ابکات پارسی بدل نمایند چون بند و بندگان بند و زندگان بند و زندگان و خور و خورندگان غیره آن در آخر
اسمای غیر فرمی حیاتی که باعی مخفی بود اگر از از البت میتوان جمع سازند باعی مخفی را خذف نمایند چون حامه و خامه و
خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه و خامه
و میوه و میوهات و نوشجات و کارخانه و کارخانه و غیره و گاهی این عرف برای تحسین کلام میری آید و پیچ
پیدا نماید چون فلان فسترو همچو خورد و فلان حل برده و دلداری نکرده سعدی فرامیست بدن اخترت عالم از خسته
زوال اخترت شمشت سه خسته بمعنی اختر بند تو حالم فروخت و اختر زوال تو شمن تو سوت بد اندک لای ناقله کان را
عوام اناس لام البت نامند در عبارت عوی برای خنی در اید چون لاتریب مرن تو یک مرد و لاصرف خیج کن تو یک که و
بد اندک خط مخفی که بجزه همراه خفت دهوب چورتیش مقریست گهی برو او و گاهی بالف کاهی بیا بدل شود و در حدیت پیدا
کسی حرف بصلی بیشود و گریغ فصل و باعی مخفی در آخر لغظیکه باشد تغییر اضافت در آید اگر از استمست اهل اضافت باید چون
خنده همچو دلیل عاشق خنده و گرید هضات همچو دعاشر هضات لای سعدی فرامیست اذیمه میم هفره هما
اوست ببرین خوان ای خاچه و شن چه دسته دو هم اضافات همچو جانه که زرین دخانه رگین جامه و فامه
نموضوف زرین و زکین صفت سوم اضافات تسبیحی چنانچه جانه رضا و خامه هضات بمعنی رضا که باند جامه و قضا که باند
غلب سعدی فرامیست تا ای در اینه دل کنی صیفایی بسته سیچ حمل کنی همچو قل باند آینه و صفائی و چه تسبیحی گوید
میست باعی غیره اید بختای گلی از رودهه جاریدهای هنوزانه صرع اوست بمعنی امید باند غیره و چه تسبیحی

وکا هی تغییر بازی وحدت در آید و معنی یک پیداناید چنانچه این بود خسته نیست یعنی کیا نباید درخت نیست هدی یا بد
 بیست زار بر انگلند قدره سوی یکم نزد ملب آور دلخواه دشکم یعنی یک تعلوه طرف دریا از ابر انگلند و یک نطفه از صلب شکم
 آور و کا هی تغییر بازی اثبات در آید و معنی هستی تو پیداناید چنانچه دیوانه معنی در دوازده هستی تو مسعدی فرماید بیت اگر
 بندۀ سر برین در بندۀ کلاه خداوندی از سرمه یعنی الکه نده هستی تو سر برین در بندۀ وکا هی تغییر بازی همچو راید و معنی
 آن پیداناید چنانچه بندۀ که در بندۀ گل غلوب است یعنی آن بندۀ و گرسنه که اذکر شنیده بیشتر یعنی آن گرسنه مسندی نشد
 بیت یعنی درایام او رنجید که نالد زیداد سرخجه مغرض از مصوع است یعنی درایام او رنجید زینی که از بیدار یک سرخجه
 بناد و پایی معروف و آغاز اتفاق نمیکه باشد نیز تغییر اضافه مانند افتادم سابق بالای آن درایم قصیل و تفییم طیور
 ندارد بد لذکه پایی مثنا نخانی را چند جهه نیست اول پایی معروف و آن نیست که با قبل او سرۀ خالص باشد یعنی
 خوب ظاهر و دیگر جون ایسر و فقیر و تیر و پروردید و شنید و غیر آن و وهم پایی محبوی آن نیست که قابل آن کسر خالص باشد
 جون بش و بش و بش و بش و بش و پرسو هم باشد بعد از بعده اسم در آید و معنی یک پیداناید جون ایسری و فقیری و شاهی که ای
 یعنی یک ایسر و یک فقیر و یک شاه و یک که اسعدی فرماید بیت با شاهی پسر بیکتی باشد لوح یعنیش در کنار نهاد
 یعنی یک با شاه بیک و بیل عیت که بر خاطر باشد انان عنی پرستان کند خاطر عالمی یعنی یک غم که بر خاطر باشد انان
 باشد پرستان خاطر کیم عالم کند چهارم پایی نسبت و آن بعد تمیکه درایم نسبت کان در پار و کلام عز
 یعنی نسبت باش بپارست و نسبت کلام بعیت چنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر تمیکه پایی نجفی باشد
 و یا نی نسبت باش پیوند و های نجفی را حذف کند چون بگله ای و کم یعنی باشنده بگله ای و باشنده که پیغمبر پایی مصدّان
 ایشکه اکثر بعد اسر فاعل تر کیمی در آید و معنی شدن و گردان پیداناید چنانچه دلخواهی و عیب گویی و فیض ششمی زر ریزی
 پیغمبر ایل ایل و عرب گفت و فیض نخشد و وزیر سخن ششمی پایی خطا باید حاضر و آن بعد افعال زرشه نکته و در آید
 و معنی تو پیداناید چنانچه کردی و کرد و بودی و کرد و باشی و میکردی و خواهی کرد اسعدی فرماید بیت تامل در آید
 ول کنی و صفاتی بتدی و همچنان کنی هفتمی پایی تسلیک کر برای غیرین دراید چنانچه کسی گفت نام آن یعنی نیست کی ازان
 میان گفت یعنی ازان میان یک شخص گفت که نام او علوم نشد سعدی فرماید بیت کی و عدم از عرصه زر و مبارکه پیشگیری هم
 پیشگیری سواره یعنی از عرصه رو دبارکی که زامش معین نیست درید که پیش من بر پیشگیری وارشده در این مشتمم پایی فاعل است اکن
 یعنی فاعل پیدا کند چنانچه جمله یعنی بحث کنند و چهل گفتند نهرم پایی ضمرو آن نیست که یعنی لطف آن پیداناید چنانچه
 گوناگون زیارت هر را و رسی را یعنی آن را و راست ایش زیارت هر خداوی را یعنی آن خدارا و بعد را پایی شکاف تغییر کند
 چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز در شر سرتاافت و هر دلکه شد هیچ عوت نیافت یعنی کن عذر نزد که هر که از
 درگاه او سرتاافت بدر کرد رفت هیچ عوت نیافت و همچنانی تغییر کم بعد اسر هم راید و معنی عوت و چرست پیداناید

فلان مردیست یعنی مرد بزرگ است و فلان شخصیست یعنی شخصی را که بعد از مرد در آید و معنی برداشت
پذیرنما برچا نخواهد کار کرد و نیست و این چیز خود را نیست یعنی این کار لائق کردن بنت و این چیز لائق خورد و شاعری کو مرد
بیست شمع گرایا تو کند و دعوی ناز کند و کشته می سوخته باشد و گردن نه دلی به یعنی شمع گرایا تو دعوی ناز کند
کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن گردن باشد و از هم باعی معکول که بعد از مرد واقع شود و معنی هم پیدا
نماید چنانچه قبله کاهی و خدا یگانی و خداوندی معنی وصفتی و کرمی معنی قبله کاهی و خداوندی و
مشق من و کرم من نیز در هم هم بای است مرار و آن ایست که بعد از مرد صیغه مخفی طلاق در کار و کوشش قبلاً نگذرو
چنانچه کردی و یعنی و خوردی و بر دلی و خشنی سعدی فراموشی بسته باشی که از دست قهرش امان یافته
یعنی اگر خدمای تعالی بر پیش بجهای شناخت که کامس از دست قهر او امان بسیاری تعبیه این یارا یا بی معنی گفته اند شال
مشمنی کاشا و بخانم آن آمدی چه خوش بودی چه کاره هم بای زاده و آن ایست که برآمی من کلام و منو و نیست شعر و راید و
یعنی همی پردازنا و عقد فراموشی بخای راست سلم راگی والطافت که جرم همید دنای برقرار میدارد حامی بیست
دیگرینه بخشنده زین بزم و غامی اشاعری گفته مصروف کردی تو زوال هزارهوش یا می لفظ خداوندی و خامی و کردی تو خود
گلنه بیست زاده است و اکثر کشته بایی زاده دیده شد پاکیزه هم سری فعلیست و آن اینکه بعد الفاظی که در آخر آن یا مخفی شد
در آید و بامی تخفی بکاره فازی بدل خود و چون بند کی خود زند و دشنه ولی و گرندگر شنگی و گوینده و گویندکی و تیره
و تیرگی و غیره و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصویت بطریق صفت واقع شود و نیز در آید و مخفی فعل یعنی ناید چنانچه
روشن بگشته و راسته استی صعدی فرامید بیست رستی بوجی صنایع صداست کهش جرم که کشند زرده بست
شانزده هم بای سکون مع الغیر قابل سهم سکون بعد صیغه ای از شنیدن در آید و یعنی صحیح شکل می باشد چون کرد و کرد و بیم
و بیکرد و بیم و باشید و سکینه و خواهیم کرد و از کردن چه قدر بجهای اضافت در آخر الفاظی انت یا و او ساکن باشند
در حالت اضافت در آید چنانچه شناوری بجند و فاسی عاشق و جفا و عشوی کوی یار و دوی گردیدار و بوی عطر در سمل شنا
و ففا و خدا کو دبو و بو بوجون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنابراین بای اضافت ناید و اند جسمی که
بای اند که بعد اینها مساوی واقع شود و معنی باشد ناید و یعنی گوید بیست الی چون چرم سیده بخشای مدل طولی کن و
یعنی بجامی و یعنی یا اسر جامی گوید بیست الی عضو اسید بخشای مدلی از روشه جادید بجامی و یعنی یا اسر عضو اسید
بخشای و یا اند ندار پارسی مخفی بلطفه الله هست و لفظ باکه برای ملعوبی هم فتوحست مخفیست بیافش در بحث
خروف و کبه می آید و بحث حروف مرکب و آن همایی ایست معنی و گرید اند ناید بد اینکه باکله ایست که در پارسی این جنبه
و ناید چنانچه فلان بافلان رفت و فلان بافلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی عرض و نیزی ناید اول تا ای انتها
که بلع انتها ای غایت و گاید چنانچه از انت تا ای خواند و از عرب تا عجم سیر کرد و فهرت ای ابتدائی و آن جنبه ای ابتدائی درست

پیدانماد اوری گوییست تا عشق تو در بینه مکان کرو کرا جا کسی نموده آفاق بیک شهر در راجا چشمی باز روزی که عشق تو
 در بینه مکان کرو در روی جای دیگران نیست هر کله در آفاق بیک شهر در راجا که دیده آشناست کوییست افتاد تما بعارض آن
 گل غذار حشتم مائل و گزندیشوم در بهار حشتم چشمی از روزی که چشمی بعارض آن گل غذار افتاد پیشتر و گیریان اهل سبکار شود
 سوم تای زنماریه و آن برای اگهاهی و خجزاری دایمه سعدی فرماید که بیت رصاحد غرض نهادن خشن شنوی که کار کارن بی
 پیشمان اشتبه ای غرض نیز بصر او است یعنی از صاحب غرض نهادن خشن شنوی فرد بتوش اول و مکار احصیط افضل نهادن
 کارن هرس نریت یعنی هر که پسند را چهار هم ای علت آن چنی بیت واسطه پیدا کنند تهدی فراید بیت نام رخجن گفته
 باشد و عرب هنر شنیده باشد و بسب پوچشیدی عرب خجن گفته است چایی کوید بیت و نیکن کرد با خود حمله ساز کرد ای
 زاده همراه شخون باز هم سبب حمله سازی پیش ام از کنون سعدی فرماید بیت بیان ام از زن شووه چالش کنند و خصم کنند
 کینه سب آهن چالش کردن و خصم کنند باش نهادن پیش نام ای دخال دعا و تایید در این اینست
 اکثر در او اخلاق عالم مدحیه می کارید چنانچه مواعظ کوید قطعه بپروردگار کنکر از مثل اوه نوی سوسته در ترقی و توانی آورده وارد
 کسی که از تو بدل غفران کدینه او را مثال از متفقمانی آورد خان افرازیدن سکلمه ازست که عبارت پارسی بچند وجہی ای
 چنانچه فرعون افع عیشود و آن اینست که بعد سو در آید و یعنی بفعول پیکانند چنانچه فلاں از دمها اور داشتمها می گوید بیتی
 خود را زی منوده و سبب مردی هنر لان کشته باش بیک چون مردی آن بوزمان راشانه کرد و زندان شانه را ذمدا نکرده
 این در زمزه بیت فعمول واقع شده و گاهی بعد تیر که ضمیر و احمد مسلکم و بی توک ضمیر و احمد صاف واقع شود نیز معنی بفعول
 پیدا کنند چون فراز ترا و گاهی برای هملت و آن بعد که در چکره برد بلایی هنفه نام دلاید واقع شود و یعنی بجهد و عنی بجهد
 بروی گزی از هر چیزی + حافظه فرماید بیت دل هرود و دستم صاحب لان خدا را + در دا که راز پهان خواهد شد اسکارا
 یعنی برای خدا و گاهی بغير اضافت در کار چنانچه سعدی فرموده که آن را در وی و دست بی دوستی ای زن بجهشت یعنی و
 آن دلخت بیو و بنیاد این بجهشت بیز او کوید بیت کی باز را و پرده بروخته + در دیده باز و برس خشته یعنی ویده باز و بجهشت
 چایی فرماید بیت جست ام و هر چیز شد را نماید امکان بر امر کارن تگی چهانید یعنی هر و بحق از شد رانه و مرکب کن ای
 چهانید و گاهی ای استعلامی آید و یعنی بپید انماید و این شناذ است دشتر دیده اشده و دظم چشمی خاله خط کرد و هر چیز دنخا
 آن زد کوید بیت شور آدم آدمی برداز جاماره میکند برای قیامت برصدای پامر یعنی هر صدای پا برین قیاست پا کنند
 اول از زریدن هر گاه بعد اسم دلاید معنی بفعول بیداناید چون هند وستان او ولایت ایعنی زاید و هند وستان زاید
 ولایت دازین همیز را معنی لا امیده همیزین نام شهریست که از ایلار سیان چین کویند و محرب آن چین کم بر صدای جلد
 ایلشمن بجذف نوی مقاصده ترجمه صنادوره ایست شمی و قرآن بجید صنادوره جمع صدین یعنی بشم و چشم

فرز و درست و پنجه آفتاب لای نیاد و در بان و جا سوس و زمینه هر چیزی شخش و نقش هر چیزی فاتر افت با چنان چه فاست
فا او رفت معنی با او گفت با او رفت قاف نام کوہ در شرق و خرب جای طلوع و غروب آفتاب است چاچی کویه بیت
کشاد می بازد طبع مردانه و بخاطر کنم مشکم قافت نامه و مسعودی فرماید بیت چنان پن خوان کنم ترد که همراه داشت
مشتم خود و کاف امر کافتن لون مخفف کنون با جمع خنی حیات غیر فی حیاست چون هر رحمه اواپهاد کسا با
و کاغذ را یا کلمه ترد می معنی روکردن و ان در محل شک می تیر چنان چه چاچی کویه بیت عارست این با قدر الاله هم فست
این می اشعل غمگین آینه دلهاست این هیشم تو حاد وست با آهوست با صبا خلق ای ده بادام سیمه بازگش ملاست این
و چغل از اول تا آخر چمن صفت سکار بزده و بسیار خوب گفته معنی دیشیده با چند شببه هر بنا بر شک شنیده اد و قبول هر شببه بخطیار در مردم
• : گل چپارهم در قصیم اضافت و قاعدۀ محمل بر قلب

بر آنکه در عبارت پرسی اضافت چهارشنبه است آنکه اضافت بیانی ذوق اضافت هم صوف اضافت شنبه یعنی این
اضافت اسقاره آن اضافت سیان آنست که اضافات ایه بیان اضافات شود چون و ز جمه و آن هفده می تمسیل
اضافت بیانی می تکلم که در بیان گفته کوئیده در آنگ که در چنانچه سیم و میز من در سر من در محل هم بود و این
می تکلم با پرسیان هیم تکلم اضافت نامند ز که تغییر اضافات نمی آید همچنین پدیدهای میزوهم اضافات بیانی می تکلم و آنکه
و آن این اضافات لفظ که در پاره هی بزرگ ای اضافات نیز هم نهاده است بجای اضافات ایه تا پیده چنانچه ایه ما و پیام ماسوم
اضافت بیانی مخاطب که بعد اضافات لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای اضافات ایه در آن چنانچه بود و پس تو لسر تو
و در تو در محل پرست و پست درت بود و این تا لای پرسیان تا می خطا بآنها هست خوانند که تغییر اضافات
و افع بیش دو معنی تو پیدا می نماید چپارهم اضافت بیانی مشاهله ایه آن بعد اضافات لفظ ایه که برای اشاره هم صوف است
بجای اضافات ایه آید چون پدر را و اپسرم و سرا و و در او در محل پر بش و پرس و در بش بود و این شیوه را
پرسیان شیوه اضافات نمایند که تغییر اضافات می آید و معنی او پیدا می کند پیش اضافات بیانی هسته ایم این
آنست که بعد اضافات فعلی یا آتی بظر ای طلب نمی دل بجای اضافات ایه رایه چنانچه و افت خود رمین هنگام شستن
و غوبت شاهم و رو لمح علام ششم اضافات تخصیص می کند لفظ عالم را بسوی لفظ خاص اضافات نمایند که این دسته
دهد و غمیست مندفع شود چنانچه درخت آثار و بیت مسعودی و خلاف زید و هب غم و نشتر هم در سیان قالو زان اضافات
و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ و گیرنبلوری که مخاطب افالمده صحبت سکوت نماید لفظ اول اضافات لفظ ایه
از اضافات ایه کوئید و آخر چرف اضافات کسو خوانند چون اسپید و نقدهم و و هر کار اضافات ایه و صفت مقدم
از اضافات بس صوف باشد از خود رند هر دو اموقوف خوانند و این خاصه در محمل قلکوبیه چنانچه فیلی اند و شتر خانه
و جهان شاه و ندا لشناه در محل خانه ثیل و خانه شتر و شاد جهان و شاد عالم بود و بیل ایت و عذر خیل که در محل

ن اینه که مضاف و بعد صفت که موصوف نه بشود که مشبه بگرد و حرف تا خواست
 مضاف لیکه مدلت مشبه موقوف خوانند و هر کجا مضاف تعدد باشد که مضاف آن خبر بر میزد کهایت کند چنانچه امپت شتر
 نیز عمر و مضاف اولیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون وزیریه و خصوصیه و خصوصیه کهایت کند چنانچه امپت شتر
 و آن مضاف لیکه مشبه باشد آنرا اضافت شیوه ای نامند چون صندوقی هست و ما وکیل خدمت بخوبی هستند صندوق خوبی
 که چونها دارست و اگر از زمان باشد پس گردد لابست در بیان مضاف و مضاف لیکه جیمه که باشد آنرا اضافت جیمه گویند خوبی
 خاکه زید و اسپ عمر و او گرچه عبارتی باشد اضافت مجازی و ساعاره نامند چنانچه سرمهش قدم فکر شده که هوش
 و فکر چیز فرار داده اشات سرو قدم نموده و این تمرد تجیلات شعر ای ای ای باشد خاصه و شعر متاخرین که بنازه همون
 شهرت داشته و کاخ را نظر نمیگیرد یا میخونی باشد اضافت گان خط بخوبی ترکم سازند چنانچه گردد عاشق و خندۀ عشق و بندۀ
 چالاک و غیره این آما اضافت موصوفی و آن نیز صفت تهمت و آن اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن رهشت و قول
 درست و نیز هر قاتل هم در قابل وغیره دو هر اعماقت موصوفی لفظی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل لفظی
 حاید و آن بد و جرمی آیده کی از آن و یا چنانچه مردانه بسیار نیز در وقت بیرون بازمی در محلی ای شلجه چشم
 نی آب دفعه بی فیل و صاحب بی کسل و خانه بی جراج و بلاده بی دفعه طفل بی پدر و انسان بی زرگیز زنون ای
 چنانچه صاحب نادان و متنیست بینا هود وست نادان و یار ناهربان سوهم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد
 واقع گرد چنانچه بار شیرین لفشار و اسپ نیز رفخار و بندۀ درست اعتماد و پسر عادت نهادنی یاری که فکر او شیرین
 و آیه کی که فدا را و تیر و بندۀ که اعتماد او درست و پسری که نهاد او معاویت باشد جهار صلم اضافت موصوفی ترکیبی آن ای
 گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تکمیل گردد که بی دلایل شود و آن لاد و تهمت هست هستی ای ای ای ای ای ای ای
 مرد و خن چین و چشم عیسی مدنی بار لشیش و در دل حق گزین و صاحب غریب نیز در حاکم و او استر و عشق و عشق و شاعر
 شیرین کو و غیره ای
 و حاکم او گرد و عالم پر همچنان روحش و عشق خلکیم و عاشق عنانک و غیره ای
 بجای صفت اسم فاعل شیوه ای بیزند و آسم فاعل شیوه ای آنست که قبل مشبه آیی بطریم مشبه پس از چنانچه عشق و عشق
 و یار آتش هر ای و مردم سنگمل و بپرسی بخوبی معاویت قیکه عذر او ماندگل و یاری که مزاج او ماند ایش و مردمی که دل او
 ماند سنگ دلبری که چهره او ماند پرسی باشد که ششم اضافت موصوفی نهی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت
 اسم فاعل تکمیل گردد ناکه برای لفظی مخصوص است و ای ای چنانچه پس از معاویت و عالم ناپر همیزگار و خداوند ناقد روزان
 و یار ناهربان لفظی ای
 موصوفی هفتاد آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد که مضاف ای ای

و خلاصه می‌شود و شن قیاس فرمیش حق گذرنی خیلی بین درین تند خوب بتواند فرمایش بیت خداوند بخشنده دستگاه
کریم خطا بخشنده و زیر نیز خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگاه خطا بخشنده و زیر نیز مفت اما اضافت شیوه شیوه
دلغث معنی برآورده و زیر نیز خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگاه خطا بخشنده و زیر نیز مفت اما اضافت شیوه شیوه
آنست که ابعاد شیوه به ذکر شیوه گرد و حرف آخر شیوه بعد اکسو خوانند و آن کسره را اضافت شیوه نامند چون بحکم دکوه علم
معنی علم نامند در با دعلم نامند کوہ بحکم کوہ شیوه به علم و هلم شیوه و شریعت هوصلت و آتش هماجرت معنی هماجرت نامند
شریعت و هماجرت احتجات اش شریعت و آتش شیوه به سو اهملت و هماجرت شیوه اما اضافت استعاره آنست که ابعاد سعادت
ذکر سعادت نکنند و حرف آخر استعاره کس و خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار همان حیثیت سعادت
و حیثیت سعادت الیه و همان و آسان حیثیت سعادت سعادت این مشروطه بگل دو مرگلدار پارام ارقام خواهد دید +
کل تخمی و تفسیر ماله و ترجمه و قاعده متفرقات و اسماء وغیره *اعلام فیم صحیح*

بدانکه در مطلع این پاره سیان امال بکسر همراه تبدل حروف علاقه است و ترجمه این اعضا حرف از اول باشد یا آخر و آن
برای ضرورت شعر با قافية سعدی فرماید بعثت بقدرت نگهداری بالا و تلیپ + خداوند دیده این وزیر سبب مذهبی گل
در آن که سرور شیب پدر راست پایی پسر در گریب + نوی شیب این خصیم که در شیب گفته و گز شیب می گفت شعر نهوزد
نیکرید و در سبب در گریب قاعده امال بخاری نموده چرا که در لطف ایشیب با حرف و قاعده با حرف روای این فائمه شیب
سابق رکاب نمی شود ازین هبایت حساب رکاب این را نباید بدل کرد و فافية ساخته قاعده متفرقات
و سیان *اعلام* بدانکه در پارسی اسم شیوه صفت صفت اول اسم ذات آن آنست که اسم ولد و جسم دارد چون تجربه و عمل عشق
و هبای او بود جان وغیر آن و دهن اسم صفات و آن آنست که مجسم و المم باشد چون جوان و دو ای طیور
و محمد و مسیح خیان سوم اعداد از زنگنه تبدیله و از ده تا صد رواز صد تا بیان که چنین در زیب ما و سال حمله اطمینان مجمع
و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون هر دفعه ای اگر گفت شود که مردم آنها بسیار نیکی داشتند نهاید و
خواه شد که هم در دم و چنین گفته می شود که فوج می آمد یا نیز در پیش از این علوم می شود که مد فوج مردمان ای اسپان این فلان
که هستند می آینند چنان عالم و همان و در محابره می گویند که از خللم و نای اندیانی فلان عالم خراب شد تجسس نمی شد این آنست
که قلیل و کثیر اطلاق گرد و بلاده خود فتن نتواند ناکریستی چرخ چون قلعه دو داشت که از غذ وغیر آن ششم سیم طرف نظر این اعلان
نمای معنی آورد و حوصله مجاز است اند امریمان خیفت دلکظرن تناک طرف اطلاق نکنند و در عزیزی چون سجد و مجلس
حلق و درج وغیر آن معنی جای سجد و جای جلوس و جای مطلع و جای بروع و در پارسی اسم طرف شمشیر است اهل ای
چون قلبلان ای پادشاه و جزو و ای و خاصه ای خیزی و دهن کده چون نیکده و ای شکده و بیکده وغیر آن دهن میان چون
کلستان و بوستان و زستان ای شستان و دستان وغیر آن چیز را هم زر چون ناکف ای دکار زار و ای ایه چیز گاه چون خواه گاه

و از اینکا در زمانه حسوب گاه غاییه هست ششم خانه چون فیلی نه و گاه خانه غاییه آن
 هفتم اسم مصدر و آن وقت است که اصلی که در آن داشد چون آمد
 در حقن و غیر آن و مکار اسم مصدر ترکیبی و آن نیز بودت اول بعد صیغه اضافی طلاق فقط از در آن چون گفار و
 در قدر و وضم آنست که بعد صیغه امر غیر عجم و رکند و حرف آخرا مر لامکه خوانده چون داش و گوشش پوش
 و غیر آن این احتمال بالصدیق نیز کوینه هشتم اسم فعل و آن نیز بود و سمت اول اصلی که مشتق از مصدر
 بود چون کوئیده از حقن و رونده از حقن و خورنده از خوردن و خونده از خونیدن و وهم اسم فعل نیز بود
 و آن هشتم سمت اول آنکه بعد اسم صیغه امر دراید و معنی فعل پیدا نماید چون و نکیر و پوشش پیر بخی
 کیزند و سمت و قبول کننده عذر دست و پوشش اسم گرد و پیر بمعنی امر از گرفتن و پذیر فتن و وهم گار چون
 خدمتگذار و پیزیگار معنی خدمت کننده و پیزیگز کننده سوم که چون شکر و آهن گرم معنی ستم کننده و آهن سازند و
 چهارم مند چون و پیمانه و خرومنه معنی دارند و دلت و دارند و خردخیم و رچون تاجور و پیمانه بازه میخ
 و دارند و همروکا هی برای فصاحت که نت استعمال و اوراساکر کنند و ما قبل شرطیه می خوانند چون هز دور و رنجور
 که در محل هز و درون خود مشتمل گیری خواهی چون و آنکه بخی دارند خشم و دارند اند و هفتیه باک چون
 سمتاک و عنتماک و هولناک و رذماک و غیر آن معنی ستم کننده و نکم کننده و هول کننده و در و کننده هشتم ابان آن
 سوای معنی فاعلیت معنی می افظت نیز پیدا نماید چون خیلیان و شتران و هربان و غیر آن معنی نگاه بدارند و فیل و
 نگاه بدارند که شتر و نگاه بدارند همچنان عده ای چیزی باکه فرق و معنی ایجاد و اختصار و اقصاد نیست که ایجاد
 کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن هز و میکشین راه حقن و دل اصطلاح کوتاه کردن فقط بتفاوتی صنی و اختصار کوتاه
 کردن و پیکی حقن هرچیزی ایستادن و در هفطلاخ کوتاه کردن فقط و معنی وحی از جز و کلمه خد و کنند بزی ضرورت
 شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاد نمایند چون خاوه و شه و ماوه و سه و کوه و کوه و زامش فرش خاموش و خاوش غیر آن
 سعی کی بایدست که اینست و هم که که بیرون ایجاد همی خوش که نه تعبیر گرد و آن چنگت عقر بسب و کزو خاطر از زده گرد و غیر بسب
 گزار و وضم من ببرد و حل گتل اول و رصنایع لفظی گل و وهم و رصنایع معنوی
 بدائل که کلام هز و نوع است یکی مفهوم و دیگر مفهوم و آن هز و نیز برد و نوع است حسن و آنی و می مفهوم محسن است
 آنست که تعلو از ادام غاییه دارد که در فصاحت و لغت فراس است میانست که راسته بود و محتاج حرص فایی نباشد
 و حرص فایی آنست که تعاق از علم دار و معنی شاعر ایمنشی ای معلومات رعایت صنعت و تجذیب در عبارت نمیتواند کرد
 گل اول و رصنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ بعضی که راسته شود نه ذهنی و آنرا شناسنده و متناسب است
 اول تجذیب مسام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر و آنها متجاذب در نوع و عد و پیوپ مبنظر مبنی

باشد و در عین مخالفت باشد آنرا دوست است می‌توان منفصل چنانچه سعدی فرماید: اگر کس سرمهی بر تر پر می‌فرماید عجیب
 بگو و پر می‌فلا رفع و در بر دلار فرم جوی ملکه شکی خشک بر طرف جوی مرشید الدین طواط کو و می‌بینی ای چهل غیره
 خطای دید و در بون که و دیگر است خطای اوستادی فرماید: بیک بوسه هر گز نسبت سینه کنی داد کو باز نهال عاشقی نکر
 می‌توان که منفصل چنانچه اشتبه باشد فرماید: بیک گل جهستان می‌زده با اطربه خوشگوی گویی، مسر و شعر غوب زار گنبد جوی جو
 رو دیگی کو وید بیک دایا غول ای ای هر چیز بچ، بگیر چنگ یک چنگ اندر و نزد نسرای دو و مجهیز نباش و لک
 آنست که در لفظ متجانش کسر کتابت شفق ایون و بحکمت و عینی مخالف چون علامه علمک و سخن و سخن و صد و هشت و هشت
 درست و حبست و حبست فن هم متصل منفصل است مثال منفصل قطان گوید: قدر عجیب می‌آیده شود و شمن اسپ
 دوست بچو پاشی برا اسپ بعادت سوار، برا اسپ بعادت سواری دداری، بدست آن درون از عادات سوا
 اشترفت بنیامی کو وید بیک سبحمدہ ای قسمی شفواز طرف چمن نماز موش که نی محنت و میست
 مثال منفصل نیز اشترفت گوید: ای
 ساقیاد رمان نمار و خشک لش و زکار و باده در ده نای فردیز فرم بزروی در دزد و آبر و خدا لازم از قهر چون زیان شود
 هر که دارد بر ک طاعت جان دست بزد بزد و سو و مجهیز زان کند و آن آن باشد که در در لفظ متجانش حرفی کنم زان
 باشد خواهد در اول و بادر و سطیاد آخر بود چون حال بحال و حال بحال و بحق در حق و نام و نامه و شفعت شفعت
 فرمایند کی جوان از بسیاری مال اشترفت کو وید بیک افست و طرفت ما گینه و آتشتن آینی است بینه خواهیشان
 چهار رقم می‌گردد و آن آنست که بیک لفظ منفرد و بیک لفظ امرک در کتابت لفظ شفق باشد و عینی مخالف چنانچه
 بازار و بازار اول اسم غرد و ثانی کرب عینی باز اسم و آر صیغه امر ای اور داشت: بیشترین و فنی کو وید ایسا کشیع و دو
 پروانه کند بیهوده ای
 که دار و برس سر بر آفاید: آفست لهم است: ای
 من تقدیل ای
 پنجه مجهیز می‌گردد و بیک و بیک تو قاست من که ای
 یک حرف اول ای
 درین ای
 دل ای
 آن آن آنست که در لفظ متجانش بهم حروف شفق بوده ای
 ای
 مجهیز خاطر و آن آن آنست که بخوبیت در لفظ متجانش شفق بوده در لفظ و عینی مخالفت چون سکین و سکین و تاخت باخت

و خواب و جا ب از مرد و زن و غیره و سعدی و مایه بیت عزیزی که هر کردش سرتاافت و هژار کند تا بیچ عزت
 نیافت سرتاافت زیامت چنان پس خل است و زنگنه بیرون شو ق خود کوید که تو شکنی خال و زن کمین عال خلیفه شاه محمد
 و تعریف بلده شو ق و فقره تجذیب خابسیا زوب فو شه و این مشیکی داو و آن اینست که زنگام خالی علی بدو
 شو ق که بدیده تنک نظر فارن خرد و بین شکل قیوج می دراید و بخچم اما دلان شخن آفرین صورت فوح منیما یاد قبور
 و فتوح زنانه بجهت خدا فوج تکاش نوده هست کم ترصیع که معنی آن در لغت اشانیدن جا بهز بخیزی و بخی این بخی
 کردن و زان و دوی ابرار و دهم مطلع اباب این صنعت که رفتار و باور بیت جنده الفاظ که هموزن حرف رود
 متفرق باشد آنرا مفع کویند چنانچه در کویی او کدر و مر روی او نکر سعدی فراموشانی باید سیدند که نیک بخت
 کیست بده بخت بجیست گفت نیک بخت گذگ خود داشت و بد بخت آنکه مرد داشت هناظم کوید بیت بخدا
 اول اینجیل شماره بر صحابت او پیل با ذلیل اشکار، جامی کوید بیت ز شعر خامه راشکر زبان گن ز عطر نمس
 را عنبر فشار کن رشید الدین طواط کویی بیات ای هنر بتو بخوم جلال دی مضر بپرسیم کمال بیوت است
 صدر تو ز بضم آسمانیست قدر تو ز جلال مخد است تو مقولی دلت، حضرت تو قبل اقبال ای ره پیش فضائل تو
 شنوم، فیرد پیش کتمان تو شهادت شرایب و نظری در گرامست ترا بود و همان نشیبکه از از اول آن خمر
 نهرم خیز دان سه قسم اول سمع متسو ازی و آن آن باشد که: ولطف پازیاده از آن دلظم باز نشتر اورد و
 خود که بوزن و قدر او حروف دی هنفی باشد چنانچه کویی بخی اسپا خیه و م سمع مطرف و آن آن باشد
 که در از زد بالقطع آور دشوند که بز و می هنفی باشد و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان مرا کرم بسیارست هنر
 بیشماره م سمع متسو ازی و این اکثر در شعر تفاوت اند و آن شعر اموزاده کویند که از اول آن اخربیت جمله
 الفاظ بوزن و عدد حروف هنفی باشند و بحروف دی مختلف چنانچه سیاعی شاهی که ز شل و راصه هست بخود میں
 شاهی که تبعی اور اد و پیش فسان ن آندر و م که اش همکله لیشی و اند و م لقینیش پیل گند کمان و ب همکله و
 از جما صنایع که در نظر و نشر غایر و نشی بکار برند و معرفت برعیت پندازند و بزر و طبیعت شاعران و بیران لالات
 کند مقلوب است و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار است اول
 مقلوب بعض فران چنانست که در نظر باید نظر الفاظ چند آور و هشوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر برو
 چون نگاه و گناه و پسر و پسر و علم و عمل و مکار و مکروه و مانند آن رشید الدین طواط کوید بیت زان جاد و آن دشیم
 بیانه دلم جاد و آن دهیل عناست و و م مقلوب کل و آن تهیت که الفاظ یکه بآنها تقدیم و تاخیر بجهه حروف
 از اول تا آخر بزو و نظر باید نظری آور و هشود چون روز و زور و کنج و چنگ شیر و لش جامی کوید بیت دلایلی
 درین کلخ مجازی که بیان مقلوب این خاکبازی، هکلخ و خاک و زن همین صفت مقلوب کل ملائمه شد سوم

تغلوب بمحبغ و آن نامند تغلوب کل است و اما ذی فی اختیار کسی کی از اول صریح مول و دیر و اخیر صریح ثانی باشد شاعر کجی
بیست و دو خلقت بوزگار ملامه و ده و ده و ده و ده بیست خلقت او و او و احمدی منی کویه بیست لامگرد و میگار
بن پرسن بیود چه زیش اگر آن مار به منکر افتاده ام بوادی در ده گز نخواهم تلا و گرچه کننم بر شمس الی رین کویه
بیست رام شد ولایت طرانه لبیش انبو تکرست و لفتش راه چهار هم تغلوب ستوی و آن آنست
که دن خلتم خود را خلطاً چند مرکب خوند که هر خیل خواندن راست حائل بر جان از خواندن واڑگونه بلور خانه
شیخی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جای داد که براید یار بیهی خیر فرماید بیست شکر بر زارزوی و دارست بر زار
شوه هر میبل بیب هر موش و یاز و هم شفاق کدو و صیغه مشق از یک مصد عزلی یا پارسی خود را خلتم
درایر چون کوینده و گوید اگتفتن و روونده و ده
جان ترسیم که مطفات او چویند کشته ام تم رس ازان ترسیم و واد و هم روا جعلی الطیب آنست که در
اصطلاح خبر الفاظ اول صرع اهل راصد رکونید و لفظ آخر راع و غ و لفظ آخر صریح ثانی اصطلاح ابتدا همینه
ولفظ آخر راضرب بجزر کویند و الفاظ متوسط هر دو مصلح عراحتشو کویند و این صفت را اقسام والو هست یعنی
اگر لفظیکه در صدر بیست بذکور شود در بجزر نیز اعاده کنند و یعنی اگر لفظیکه در عروض و کرگز و دبعینه در ابتداء بذکور
شود چنانچه سعدی ذرا یاد بیست میخاست علم مکعب بر سبط و قیاس تو بر وی نگرد و محیط + نگهدار ماراز را بخطأ
خطادر گذار و صواب نهاد رشید الدین و طواطراً تفصیده کننده که از اول تا آخر بین صفت ملحوظ چند بیست
آن آنست نظم قرار دل من بود آن بگاره بدان عنبرین طریق قرار، میگارست خساره من بخون هزار چهار
خرساره آن بگاره خمارست و رس مانی شراب + در امده آن نگرس پر خواره کنار من از دوست باشد چنی
مار پر شد از خون دیده کن ره شمار غم او نه انهم از آنکه بروان شد خدم اوز خد شماره اگر این الفاظ متعجبین واقع
شود زیباتر بود چنانچه بر شمس الی فیر فرماید ریاضی و دو این جمله طلاقت جانانه + کی رشید چون بگوییش دیوانه
پر و افه نهود شمع داد رس و کاره از رد و قبول مخلش پر و آنده و شخصی یکی برای بیهی بردا بجزر علی متصدی مع این چنی
کننده اما لفظیکه در صدر و ابتداء آورده باز همان لفظ به مختلف المعنی و تفق اللظاهر کب کرده در عروض و ضرب افضل نموده آن
آنست ریاضی صلایح تو حابست چون نهن صدر را بدرایه تو قیمت نیکی بدرایه و محفل تو قیمت من
نمیست شود و گز بیست کنی بلند قدر اقدر + و اگر این دو لفظ در حشو صریح اول و یکد رحشو صریح ثانی باشند
و این حشو دنیز جان صفت خواهد بود رشید الدین و طواطراً یار بیهی بیست کریما بدهه دلو من بارندگان چشمها
تر اهرم باشند بیهی هر و هم ساقه الاعداده آن آنست که ذکر اسام اعداد و نظریه در شتر غایر دوچنی خوش آیده
هر یکه اداره یا که ازان برایر یکی بکار نماید ساقه الاعداد در بیست چنانچه خانوکو یکد قطعه بگاهه گرد و گون

سریع و فاحط باع و حجت بخ صن شش کان متابعند او را اگر زیست نمی بود خلدا بر هزار پسر و پسران
 خبر و پنهان دارند و گذازده تایک بکیک است این بزرگ کنند ساقه الا عد اذ عکوس التریبست چنانچه مزدگی فرآید را باعی
 دوبار فتح پیر ما هشت بیست هشت هفت اختر مرکز شش جهت این ناسه نوشته به کنز بخش خسرو خارکان به روح
 ایزد بد و کون چون تیک عن نشر است به و گذازیک تاده یا از ده تایک بقدیم و تاخیر بکیک پس بازگرد کنند ساقه
 الا عد اذ عکوس التریبست و آن قابل تیک نیست بنابرین دلایل شکا شست پهلو و هم ذوق قلمیمین و آن ناشست
 که بد و قاف فیه پیغم نظر رام منظوم کنند چنانچه رشید الدین و طول اخط کوید بسته ای از کارم تو شده در جهان بسته
 افکنند از سیاست تو اسماں پسپر صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوشل و ساحب قران و کرده
 بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند اند پیاوه جاهه تو پیر و جوان مفتر و بستی زبان کشاده بدمج تو و فلکه
 بسته ز هر خدمت تو برسیان کمره با مکوب میادت کو هم گفت پیغم به با مکوب معادت تو چه تاریخ نشانه
 جامی فرماید ای همان پیغم که میتوان کنیم آمینه از زنگ بوس پاک هنرودخود فراموشی کردنیم
 پس زانوی خاموشی پیغم پاک و هم مردگفت و آن ناشست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه روایت چنانچه
 جاتی نماید بسته هنوز غم هر دل بعد از تو خوش به تن در نهم هجر و دل بد دلار تو خوش دشمن ز و هم تو شیخ
 و آن ناشست که بر سر هر صرع با هر بیت یا نویان یا ریانی یا قزوی حرفي علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف
 جمع کرده شود نام محمد و حبیب صرعی بیرون آید و آن ابیات را تو شیخ خواند چنانچه رشید الدین و طلوات اگفت بسته
 سعشوقدله به پر اند و ناشست و چیزی شد و کوسی میگیرد و دست پیکرین عن من پایی محنت شده بسته
 غم دوست ناشست عن سیکله شکست و اگر حروف سرین چهار صرع جمع نمایند نام محمد برای خلیفه شاه محمد مین
 نام خود تو شیخ نموده ابیات خاطر این شیخه دارم و دل هر دل لاله سانم میان محنت و در دید من بر مراد دل
 فوختند من بیخ لقب کشید و چیچکا هی ز فعل هم گنو و شاید نیکوی زخم نموده از سهوم عمرم میان
 غنچه و لمکشود دستگاه نیست و رجهان ثنا فی به حرف خوان زلوج ندادنی من که عیتمم ممهه تو سرتا پا و دهنگی
 شوسم خن آرا و هم هم کنی بخ شکفت و از سر صرع ار تو گیری حرف به گل و دو م و صنایع معنوی آن سی
 دش نیست اول لغف نشود کان ناشست که چند چیز از اطراف احوال جمع کنند و بعد از آن چند پیر و گیر لاله به
 ازان علق بود تفصیل و کر کنند و آن نیست اول که تفصیل بر ترتیب احوال باشد و آن لغف نشود که خونه
 چنانچه فرد و سی طسوی در شاهنامه گفته نظرم در زیر و آن می اینجند پیش شیر و خیز برز و کند و هر دید و دلخواست
 یلان سر و سینه و پا و دست و دو م آنکه تفصیل عکس ترتیب احوال اینش از لغف و نشود حکوس التریبست چنانچه شاه
 کو بیست آن چنین زلوج نشود که بکویر ایف و لامر و نیم سوم آنکه در هم و بی هم باشد و چنینی مرتبه حکوس التریب

و آن ساخته مترتب خواسته چنانچه بیت اول و سنت و مصوّبین مجامد و میان پروردگر زمان شمع زمان گلخانه نوشته
 دو مرتعضا و آنست که در ظلم را در زیر چندالانداخته اور و دشود که فضد گردید که راشد چون شکایتی و بندی و تاریخی و روشنی
 و بلندی و سنتی متشابه نهادی از راه بیت پناه بنهای توئی و همین تکه از نچه بنتی توئی موقی کاملاً کاملاً برآورده
 شدین الگه نیازه ای باختی دزگرمی و ستری و از خشکی و سرمهی با مراوه کرد که بلندی و سنتی و سیمی و آسمان فتنی
 و گرمی و سردی و خشکی تر متعضا و افع شده قدری کوید بیت پروردگر غسل و ظلم زیارت دم خالعه بند که
 ناصح فراوان پروردگر و زمان و عذر غلطکه و خلافت و ناصح و نمک و فراوان هنرسته داده هنایی کوید یعنی
 ای شاهزادیم یزدان واری سخت بسته بدر و ناکه کاری سخت و حمله سپکی و دیابن داری سخت
 پیری توپانش و جوان داری سخت و مطلع از شادی و ای ای ای بس بسته بیت ای بای خواشش سوی
 پستی محظوظ بخاک بیغی در زنگ و باد و صافی در شتاب و باد بیخی داود تلوزنگ باشد و داشت شتابه بین مطلع
 این همه الفاظ متعضا و آن سوم اعذات پیزی سخت افکندن بوداین نسبت از زمام والای زیرزمین کوین یعنی
 داشتن پیزی که از مردم باشد و بخان ای ای و ای
 شدن بتواند حرف کلام را که فاسد باید که فاسد عامل و کامل دشمنی ای
 و شکلست و آنند تایی عتاب کی ای و قافیه عذاب و گناب شتاب جو بیت چون از از مردم کردن با خروف را شنید
 سخن زیاده تر بشود و بنابرین شاهزاد این صنعت باید بسیار پروردگر نهاده و عادت پروردگر طبقیت
 نهاده که اصلی نهاده و دهنی قدم و رشید ای این طوطا کوید قطعه سه بیهوده بیاده خدر تو بغلکب نهاده قدم
 ناصح مکد تو قرین طرب و حاسه بدروند یعنی دهنم پچمارضمیں الماء و موج آن باشد که دیرینه شاعر بعد حدود
 قوافی در اینای نشر با ابریات و افظعه و وج بازیشتر لکھا بدار و شال خرفلان بیست کل زیده و عادت پسند بید داد
 خلان نجده بیگانه ای حضرت عز و نز و ملائی و دامت موصوف همان ظلمه و لحن کوید بیت زدنیار گون بیو
 زابر پسیده زمین گشته زین و سیمین بماله غرض ای ای بیت ای ای و زین سیمین بست پچمیم من المطلع آنست
 که شاعر جهد کند که اهل بیت نسیده بس و دطبوع کوید و لفظی ای برع آرد و از کم تیله بغال نیکو بنا شد و ای ای
 کنکه سامع را از شنیدن آن راحت آید و شاطاط افزاید ابو الفرج روفي کوید بیت ترتیب نکند فاعده دین
 رسکم داده عبد الحمید احمد نهاده و رشید الدین فاطوطا کوید بیت نست خدا ای را که بتسید آسمان نهاده
 بسته غلامت خدا ای ای خشتم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی بتسیده بجد عای دیگر آغاز نماید و
 بمحروم حمروح باز اید و بجهیله ملاحت الفاظ و زیارت معمقی از دست نرو و مشارش عنصری کوید بیت گفت ای ای
 بلوخان زرد شد روز ایت باز که سرخ باشد دی خدا ای ای خشتم حسن المقفع آنست که شاعر در آن بصیره

دیهیت زیر کو ترکه و لطف قصیع و غنی مربع ختم کند چونکه اینها اول قصیده آخوند گفته شده شمع سامع یافتنی باشد و اگر دوست
آخوند گفته شده بودند بحال اند سعد و سعد گوید فاطمہ تاده بدنی در غرامه و سال هر سبع ذهنی
تریخت چیز را در رگار تدریجی و نجات غلامه نهاده و جهان چهارگاه امازیل و لست ترا تو قیعه تا ابد غفت امشتة
ترفه از خزان تو جهار مخصوص و خرم رواح چون آنکه پیشترم حسن الطلب نیز آن جهان باشد که شاهزاده صدری
چیزی خواهد اما بجهی طلیف و فضاحت الفاظ و معنی کوشش شرط فتحیم و احترام هنرها هاره بیت ادب گیر فضاحت کسر
و شعر گیر که من غریب و شاه جهان خوب قیاره نمایم مراعاة النظیران باشد که شاهزاده نیزی ذکر چیزی که نداید
نظر بر عایت اولاده آن دارد مثل اگر زکر می نماید رعایت باعثان و میم و غنچه کند چنانچه غنی کوید بیت
در کوه غم دار و میم ایل فلک نیز که ما از دست این فرما داشتیم سریز نمی بسند که این بیت کوہ و فریاد و سند و سریل
و زیر نکشد ایهه النظیرت شید الدین و طوطا طا گوید رباعی چون همه هم تو دنیم درست مید خدم قوچ کوکه پیشترم
 بشکست و هر تیر که از پیشترم خوب باد ام توجیت و دخست دلم چو مفرود ریشه نشست دورین رباعی و مان و پیشترم
 و پیشترم دول مراسات النظیرت و هم موضع و آن دور و دیهی است یعنی شاهزاده صدیح رابیکی از صفات استایه چنانکه صفت
 و دیگر از صفات حمیده آن در راید مشائیش شید الدین و طوطا طا گوید بیت آن کند شیخ تو بجان عدو و که کند جو تو
 بکان که در گیر شاهزاده کوید بیت زنام تو نوان آفرین بیست چنانکه بیست نتوان از نام و نهنت نفرین
 پیاز و هم محمل الصدیدین و آن هنست را ذی بختیں نیز کوئند و آن چنان باشد که شاهزاده نیزی کو بد که محمل هیچ
 و ذهن را شد تباش شید الدین طوطا طا گوید بیت ای خواجه فریاد شود زری کو ظلم باطلعت تو عیش نماید ماتم
 مؤلف کو نزد رباعی موجود باقیال تو معدوم شود و وزسانیه تو همایوں شود آن باز کرد و آن تو گرد و دویان
 سروزد و مدار تو خمود شود دورین رباعی در هر چهار صرع صنعت فی بجهیتیست دوازدهم تا کید لمع بناش الدین
 و قلن چنانست که شاهزاده عجیب مخدوم شیخی کوید که سامع بجهد شنیدن هیچ ادل پنداز که بعد ازین همچو خواه کرد که این
 بزم اوی سمع باشد تباش فری کوید بیت بمنی بفر قوانند وستان لیکن بمنی نظیری نتو و شمان کنند افزار
 شید الدین طوطا طا گوید بیت ترا پیشه علاست لیکن بجهود کند و سست تو بر خزان این سرمه سیر و هم ایهیام لغت
 بگان آنکه این باشد و داصطلان حاشست بشایر میشی دنظرم لادر نظر لفظ آر و که از اد و معنی باشد که بمنی افراد
 و گیم عصی بعید نزهین سامعه ابر و نه علی قرب باشد و مراو شاهزاده علیت بعید لود مشائیش اشرف نیز ایمی کوید بیت
 ول عکس ریح خوب تو در آب رو ایل پردا وال شد و فریاد دیر آور و که ما بهی شاهزاده کوید بیت کرد و بجاد لام از طریه
 و چنانه مجد اموزت مشاطه ایمی شود از شایه نجدها عهد الواسع کوید بیت ما هم این هفته بشد از شهر و بخشش سال است
 حال چهارن توجه دان که هم مشکل حالیست و چهار هم نیزی از صفات است که در بر باشاد که چیز ایم

یا بین دست نگرفت و نه پنجه کرد و نه خودان است که فارغ ممکن بود و دار و سنه بود احوالات من اش عرضی گوید بیشتر
 شادگینی خسرو اشکر کش و اشکر گشتن سایه بزدان شک شور و دشک شورستان مسحود سده سلماں گوید بیشتر جهانگیر
 شاهی خد و بند شیری و صفت آی گردی پسر خواری پانزده هم اعراف اهل کلام و فاریں لار باب صفت خشونت
 نیز خوانند و آن چنان باشد که در بر پاشا عرچون ابتداء کند خیان ابتداء داد و خمن بگرد و میان آرد باز خبر امداد و هم
 و این سه نوع می آید اول حشو قبیح است که شاعر یاد و بجز پر کت صرع یا بیک خود و بقظ مخدوم یعنی مختلف المفظ کاری
 چنانکه کمال گوید بیشتر از بسلکه باز است تو بر تهم شست و در زیر است تو زنا است مستقر لفظ نهان و مستقر بیان
 معنی کدر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و وهم حشو تو سوط آنست که آوردن نیاز درون یکسان باشد
 بدینها باشد و بیک هم نباشد مثالش شیدالدین طوطاطلو گوید بیشتر ز هجر وی تو ای طرابی سهیں آن دلم زکم
 ندم شد تم عدل عشا و درین بیت ای طرابی سهیں آن حشو متوجه است یعنی از نیاز درون آن زیستی فعلی نباشد اور در
 نیز باعث قیامت نشده سوهم حشو قبیح است که آوردن آن بیالیش بیت جس معنی نیاز و مکر و چنانچه شیدالدین
 و طوطاطلو گوید بیشتر خیالات نیست که تزدهر با وهم نازل و سار و لاح اعد اگر فته شاهزاده هم متبلون اتفکه بیت موده
 یاز یاده خوانده شود چنانچه بیت ای بیت مثکین قل و تغیر نهایه ای لب تو حست غذه بلایا اگر و صرع اول اضطرت
 تا ای بیت دواعطفی که درین سهیں دل و سهیں انتاس است ذوزرسن علای اضافت با ای لب دواعطفی که درین سهیں است
 و غزه واقع شده خوب شکار خوانده شود بیت نمکو راز بحر مسدس مخدوف باشد از کاش فاعل اتن فاعل اتن فاعل
 دعبار و اگر اضافت بیت لب چه رو و اواعطفی مخفف خوانده شود بیت مکو ما ز بحر سریع مسدس طوی بکسو قبیح
 ارکانش مفعمل مفعمل فاعلین و بار و آن بیت سلماں در سه بحر خوانده شود بیشتر ایت تو حامی ای ای خوط تو مرکز لاله
 شب تو حامل گویی سه تو بارق بالله هاری ایل همین محبوب و وهم هرچه سخن سالم شوهم بیشتر همین همین همین
 ار سالم المثل آنست که شاعر در یک بیت نمی آر و مثالش ای
 آری بر زگ کار شود مرو تهم دان و سعدی غایی بیت شهر پند هوا لپنی ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش
 هیجدهم ار سالم المثلین ای
 ششیز خسرو و آن آماده چنینی کهند بزرگان چوکر و باید کار و مثال بگیر شیدالدین طوطاطلو گوید بیشتر
 دارد اند و میان بحر و گوهر تهمیت آزاده خسرو بزرگان و نوزدهم تجایل عارف ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 و وهم طلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیره بگوید چنین یا چنانست هر خیه داندا اخوشیدن با ای ای ای
 مثالش شیدالدین طوطاطلو گوید بیشتر همچون ظلمت شب و همه عالم پراز فور تهمیت و زیسته ایز دن هم
 یا پهنه سند پهنه سرت ایز دن هم یا زیسته ستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا و بیشتر ای ای ای

لهم إنا نسألك ملائكة السموات السبع وذريتهن وآياتهن وكتابهن وحروفهن وآيات
السماء والارض وآيات العرش والسماء والارض والسماء والارض والسماء والارض

اور وہ شود محرری اقصییده بیت کے ازاوں کا آخر ہمیں صنعت بکار بردہ مخلص اس نسبت بیت کے قسم کے مراوئہ اسی طور پر
دریان گفتگو کے ماتحت کے اخراجیں اپنے بیت کے قسم کی صنعت بکار بردہ مخلص اس نسبت کے قسم کے مراوئہ اسی طور پر
کروی شما بیت و چشم میم طویل اینہم کیب قسم صنعت کے در بیت قصیدہ با غزل سچیج بیان مذہب اس نسبت فیصلہ
قصیدہ با غزل باشد از گفتگو این متن کے شعرا روت ملیع شاعر ظاہر ترک دو ماش معزز کو یقظہ جو جائی کہ بو دا ان
دلستان بدوستان در بستان شدگی در ویرام کان شدگور در کس طبع می برجای طبل و جام دی کو لان دست
پی برجای چنگو نای ون آواز را چشت ز غن خاقانی کو یہ بیت عیدت پیش از بیتم مژده احتمال آمدہ بر
چرخ و دش از جام حم کیت نیمه پیار آمدہ اکثر استادان این صنعت اغیر از رجز گفتہ اند ام اولف این در بجز صد
گفتہ وازادل نای آخر غزل این صنعت بکار بردہ دو سه بیت تو شه بیشود ابیات نام است اسینه اند چون جان
عزیز و خوشنی خارج ای شکر دیت در گیرہ دلما بیش حشمت جانها برس خشمت آن ہون جشنست این فیض نیز
بیت و دو مقطع و آن پارہ پارہ باشد یعنی شاعر یعنی کو کیز ہر چوت آن علیحدہ علیحدہ باشد ماش شید الدین
وطواط کو یہ بیت داز و زر دمزد را آن قل ای ای دهد ولی ای ای ای دوزار بیت و موسم حما و آن کلامی
موزون که دلالت میکند بآمی ای اسما بانواع دلالات حریقی و اشارات لفظی خیانچہ جامی کو یہ بیت بقلیل و
بڑیف و تجنیس نیز روی یار خواہم صد شرقی + بر انک کشید شرقی عربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیت عربی اگر
متلوب بعض کہند بیچ بود و بیچ معنی بھارت و بھار و نہای تجنیس خطیت نہای معنی يومت يوملا اگر متلوب کہند
وی گرد و مفونی راد و عربی شعر کو نیز شعر لاگر مقابل بعض نہای عوش کر دو و عوش خانہ ایست خانہ راد و عربی دار کو
و دار اگر متلوب کل کہند راد و شود راد و نہای تجنیس خطیت نہای تو شه و تو شه و بوسه تجنیس خطیت پیش روی یار بوسه
یہ بخواہ بیت چهارم لغزبیتی لام و ضم آن کہ آتنا یار سیان چیتاں کو نیند و اینہم ای ای محاسن جامی نیز
بیت کیسے باگ کلار غ و نیم کی خجد + نامہت من ای کی خجد کلار غ و عربی نلاغ را کو نید و قالو از نخست و کی خجد را در
عملی حمسک کر دیند چون یک قلب بیهم سنتی بوز مد و قاسم خواہ بود و دیگر شاعر کو یقظہ جو فیکرہ دران ہوئی کی خجد سیان ایش
نخورد ہر چمہ جانوران + آن جانوران لی کہ بیزند بجاو + اس پیشتر فیل و بہم آدمیل + و آن پیشانست فیگر شاعر
کو یقظہ جو پیزرت آنکہ باشدگر و غلطان دو نامہ زندہ دار دیگر بیجان بخرا آن باشد کہ این سنبھی نہ فحمد
ز بزرگتر بود آن مرزا و آن + و آن بزرگتر بیت پیچم تضمین ایان آن آنست کہ شاعر کی مصروع یا کی بیت سنبھی کر
یہ شاعر بخود موقع گرداند بوجھ طیف اگر اشارہ کہند شخص شود خیانچہ ابیات پاگ فدا نہیں روی نیاز ہم ترا مگی شتم
بغفرہ و ناز و جو ایش ای خاطرم آمد شهر مشہد سعدی شیلز بیعاشقان کششکان معشوقد + بہ نیاند کیست کیان آوان
و گرا شمارہ کنند سہر جائز و دیگر کیمیا بیکہ مصروح را بیتی کی تضمین معمورہ است مثہل شود مخوت ترا باشد نا از شاہدہ سرفہ مغزا

باشد پنجه و این بصرع خود با مطلع حافظه شیرخیز نگرده ایسیات ای دل غمیده از ایام هجران غم خوره شاد مطلع شد
از دیدار جانان غم خوره گرچه حیوونت بود صد افع بر جان غم خوره بوسف که گشته بازید بکنغان غم خوره کلبه احزان
شود روزی گلستان غم خوره ببست و ششم اشعار قوای سنجی از بالغه است اول عربالغه بسیار است اما درینجا
بعطالت پرداخته بیک نوع اغراق مختصر باخت قاتم نشست که چیزی را دعا نماید که از روی عقل ممکن باز روی علاقه
محال باشد چنانچه درین بیت هر کجا بخواش میدروش بسوخت و شمس که همچنانه بساد ایکیم باشد مراد
اینکه ماهدی و شمس کام مرشد نمایم که داشتم هم را بیشود اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن نجحب عادت
سبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای نمکور از روی عقل عادت بجهت متعارف است چنانچه نظامی فرماید ببست
رسام سویان دران چنین ببست زمین شش شد و آسمان گشت ببست + چنین گوید ببست زمیخ نیز سرمشکم
پرس باشون را که ساخت منزل فرماد جای مجنون را ببست زمین ببفت آسمان شهود عرضیورت
از شوستواران شش شدن من هشت شصتن آسمان گشتن ببست دو خیال نماید و از صون خیزی سرمشکم منزل
دو پرده ایم مجنون شدن نیز بعد اعقل است یعنی منزل فرمود کوه و جای مجنون بیان نماید زمیخ خیزی شکن
من باید این را بکرد و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید ببست هفتگم جمع و تفرقیق وقتیهم و این نمایت
شش شصتن اول جمع تهنا و آن چنان باشد که شاعر و چیز را با چند چیزی از یک نکم جمع کند متالش قدری گوید
ببست آسمان بر تو عاشقت چو باید لاجرم تجوها شن شست قرار شاعر درین ببست خود را و آسمان را بحکم بیتر کرد
جمع نزد دو و متفرقیق تهنا آنست که میان دو چیزی که از یک نوع باشد فرق ظاهر کند متالش حافظه نماید
ببست دست ترا باید که مدار و شبکه کرد + کامن بدره بدره رسید و قدره قدره آن بدیگر شاعر گوید ببست زین چند
آیه زلان ببار و خون بذرمه من کجا و ابر بهادر مسوب قشیم کم و آن چنانست که چند چیزی ایک چیز را باد و جزو فکر سازد
بعد زلان بجز خوبی ازان چیزی را منوب نمایند متالش خانه ایان گوید من پایعی دستی که گرفتی میان زلف خود
شست + پایی که ره و سهل نوشی ببیست زلان دست کنون درگل نم دارم پایی نه زلان پایی کنون برسر
مال ارم دست + چهارم جمع با تفرقیق آنست که شاعر و چیز را حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید متالش
ببست جای خست چو جای است نفع + آن تو خست آن خست و این پنجم جمع با تایم آنست که اول چند
چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان هر کیم را بچیزی منوب نمایند متالش ببست باید از چو شمع کرده و گریگار
نموده خنده بروز و مل کننم که بیرون گزار خود ششتم جمع با تفرقیق وقتیهم آنست که چند چیز را جمع کرده تفرقیق کند
و بعد ازان جدا چند جایی کوید قطعه سیمچشم تو نکرت لشک این آب آن بلو اوی شهواره آب
این شیره آب آن دشنه این که گرفتار دارین مطلعه چشیم خود طلب معشوی که بکیم حکم جمع کرد و باز

آن بیان بینهایت تفرق نموده اند شاهمن لر و توکلست و بیهق شوق از اولوی شاهنوار باز پنهاد جبار افتخار ساخت کرد
 شاهمن تاریک و قست کرید و گرداب اولوی را به دیوار روشن بست قت افتخار بست معهش هم قصیر آن چنانست که شاعر
 در یک بیت یازد یاوه چند الفاظ بهم گوید که محتاج تفسیر و تجذیبی همان الفاظ را در بیت در گرداصه عدی و گردانی خواهد
 شد که قصیر کم کند مشاش عنصری کوید قطعه یا بجد و یا کشا بر یا استاند یا وده و تاجهان باقی بیو مر شاه طاری باشند
 اپنے بستا ند فلایت اپنچه بند دیایی شاهمن اپنچه بخششاید حصار بست و نه کلمات در آن است که شاعر
 صرع او بیت بخوبی آغاز نماید که سالع پندراد که بخوبی ابد کرد بعد آن صرع دیگر بینهایت گوید که مدح شوشاش
 عضری گوید بیت اثر بیرون خواه کم که بجاند بجهان و بیزی بیرون خواه کم که بماند بجهان و این صرح با اینهایه الزام خواستند
 ای ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را بحکمت و موعظت نشکایت و فرگار گوید مشاش قطعه زیب
 پسیدی کلین و نکار باری کرد و سیاه عارض من گش و فرگار گرفت و سوار عمد جوانی شتاب کرد و برفت نزد کفر مرکز
 عارضه عندر گرفت سی و سیم ابداع آشت که شاعر الفاظ غربه ببیار که صعنی بیع و آشته باشد مشاش و مکن گوید
 بیت همین بخششی نا آدمی نا ناشیجاع همین بداری نا آدمی نهاد فغیر سی و دو و هفتم بحیثی که شاعر چیزی
 شنکفت و بیت خانه مشاش بیت نیستی دایانه برآتش چرا اصطلاح نهی بیستی پروانه گردشمع چون جولان کنی
 سی و سو و حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب انتیت مشاش عنصری
 گوید بیت زیر اینکه بی کردی بری بی همین بخند و برابر لاله و گلزار بمحض خندیدن لاله و گلزار ازین بیت
 که ابرزی بسبکه کوید سی و چهار و سیم بیت آشت که صفت جمیع شوق و حال خوش و عشقی در اصطلاح حاریاب
 خمل نیز خواند و آن شهورست سی و پنجم بجز جمیع و آن داغت آواز و حلق کرد اندیشست در اصطلاح حاریاب
 صنایعت چنانست که شاعر و دوسری بیت بزرگی تفاسیه مبارز و در میان آن بیت بیکانه و فلانی بیرونی شیل یا بیزی
 و گلگلکن آن بیت بگناهه نه بهمذدن و هم تا همراه باشد سی و سیم علس آشت که شاعر بکیه صرع گوید که اگر آن ترا
 عکس نماید بیهی خوانده شود ولی صعنی نباشد مشاش حافظ از ناید بیت ذوق بجهان ندارد و دست نمذکو
 نی دوست نگذرد کانی ذوق بجهان نماید و این امکنوبست تویی گویند تمام شد من ابع لفظی هونویی و اصل اعلم بالصور
 بزرگه بنده ناقل فردا می سرت پرچه در کتب اسلامه عتمد دیدی آن ببر و مند گردید گلزار بزم عسل نماید و دوچنین
 کل اول در بیت داشی شعر و اقتداء مظکم بگل و وهم درگ و سر فش بگل اول
 در ابتدای شعر و اقتداء نظرم برآمکه شعر بشرین همجه و سکون همین و لایی همین دلیل از لغت آشت دهنرا اقتضت و در
 اصطلاح خیل بوز داشت که خانه داشته باشد و با صعنی بود شاعر بعین محله نکسو دانند و در اصطلاح خصیمه برای و دوچنین
 کلام خاد برآشده بگوییم لوزن و خیر می بخیم لوزن بدان احوال حضرت آدم علیه السلام برباب حربا ای نادر شریعت ایل قوتیم که

فاصل اور تقبیل رسانید شعر کفت که در جملہ علل عشر بین زبان نازی ایت شعر نظر بُن ابنداد و زن علیہما، وجہ الارب
 سبھر و قیحا۔ در بنا سی شعر پرسی از بہرام گورست کرد و زنی بشکار کا دین صریح گفتہ و مصرع منم ان پلن مان فسخ آن
 شیر نایه و زیر شر صریح نایق بہم سانید صرع نام بہرام ترا و پدرت بوجبلة اوں کیکہ بنیاد ملاحی خناد رو دکی بوده است
 و شعر بسته است اول قصیدہ آن معنی نقصہ کرد و شدہ و در حملہ اسعاری چند است کہ ہر دو مصروع بیت
 اوں اوقافیہ و اشتبہ باشد و کم از بیت پنج بیت و بیشتر کم صد و هفتاد بیت باشد و اگر فتن کی زند و زطبیعت
 شاخود و قصہ تمام طاہر گیرد و دو مضمون مان معنی سخن گفتہن بازنان و عشقباری کرد و نست اقلیں پنج بیت
 واکثر ان پنزو ده بیت و در ان کر حس و عشق و محنت فراق یا وصفت گل و گلزار و بہار کرد و شو و ہر دو مصروع
 بیت اویش نیز قافیہ و اشتبہ باشد سو هم قطع معنی بریدن و آن کم از دو بیت فی زیادہ از کم صد و هفتاد بیت باشد
 بیت تصدیقہ اما فرق آنست کہ ہر دو مصروع بیت اویش قافیہ ندارد و گریب صرع ثانی بیت اویش قافیہ که باشد حکایت
 جمیون قافیله زوال آخوند صرع ثانی ہر بیت کرد و آیا ان سه شتم که او شدہ شدہ در ہر سحری از لوز ده بجور گفتہ می خود
 پہاوم مخفوی آنست کہ شاعر پھر جبیت مدغفی بیارد و تعداد اویس بیت چند لکھ خواسته باشد گوئی چنانچہ
 وزن برائی آن مخدوحت بیت تقدیم سدیں پنج مسدیں سریع مسدیں پچھم ریاضی و دینی لاکویند
 و آن غیلار بحر بزر کفته مذکور ذکر آن فقری گل و مرن گلزار خواهد شد ششمہ بیان باشد کہ شاعر اول کم بند چار
 صرع یک تھا فیہ کہ مختلف المظاهر سی بود گوید و بعد آن در آخر ہر بند قافیہ بند اول بیارد و فتح مخفی آنست کہ اول
 یہ بند پنج مصروع مانند بیع گوئی ہشتہ مسدیں آنست کہ بند چار مصروع متفق گفتہ بعد آن یکنہ بیت یک بون
 و گریب قافیہ و گریب گوئی نہ کم ترجیح بند آنست کہ بیت بصوت مخفوی کفته و آخر آن کم بیت بون گوئی قافیہ
 و گریب گوئید و بیت اول قصیدہ و غزل مطلع مانند فتح نیم و سکون طاہری که در زیر مطلع بود حسن مطلع تو زندگی معاون او
 باشد مقطع آخر بیت لاکویند و گیرا بیات بیت القصیدہ و بیت الغزل است و تو اشتبہ باش که دو مصروع ملایت نہایان
 گوئند کہ بیت فتح بایی موحدہ و سکون بایی تھنائی معنی خانہ است و بہ شابست قصیدہ و غزل آنست کہ از خانہ عرب
 استبار مردست بیت شعر نیز باعث حرست و ابڑی شانوست و خانہ لازمیں بحقیقت سوتون پنج و سوں پلاس فی کریں لیکن
 پیسا یار زمین بیت شعر نہیں است معنی کیکہ ارادہ تیار کردن خانہ میدار اول تلاش زمین مینجا یا چنین کیکہ شعر گوئید
 اول فکر ضمیون میسازد متفق بیت شعر قافیہ است معنی تانقٹ حد و نہایت بلندی خانہ است انتہای بیت شعر
 بیان قافیہ است و مقولون پنج شعروز نست معنی بصور تکیہ از منج و سوتون خانہ تحکم میباشد اچنین اذار کان بھراست
 بیت شعر است قلبتو یکنہ خانہ از کر پاس فیلاس طیار ہیشو و چنین بیت شعر از اتفاق طیار گیرد و از نقشی فتحی کہ
 اگر اش خلا دست جمیون شرم نقا شی بیت شعر صنایع غلطی و مختوب است و در خانہ دھلیقہ در میباشد کہ بند دیا کجنا یعنی

و او النیست که مکتوب گرد و دینه خود نماید و درین آنبلش که ساکن است برای وزن فتح خوانده شود مثلاً شش بیت
و گر بر فیضان ناشی شیعیت همراه شنیدگر نزد از تو قیق و اتفک مکور در تقطیع مخدود ف شود به صورت این فاعول
اپنگری فاعولین ترازه تر فاعولین رفیق فعل و این این این از عروضیان الفت مثل که نزد از تجدید که حروف قبل او با حرف بعد
او صورت میگیرد و نون ساکن که بعد و او و میا و المیا ساکن در میان صریع افتاده تقطیع معین شود و مثلاً شش بیت
بزرگ که ننان ایگر بر بغوره نه غدر او را ان براند بخواه تقطیع شش تکرون فاعولین کشان لافاعولین بکسر فاعولین بغور فاعول
لغز را صول و در این فاعولین ترازه صول بخوار فاعول و اگر در آخر صریع دراید خذفت کردن نباشد مثلاً شش پیش بیت
فناکر حمزه است و گر بر میان همانجا لاحشوش بود در میان تقطیع شش قبایل فاعولین خبر بر سر فاعولین تکر پیش فاعولین فصل
بنان فاعولین دشوش فاعولین بود و فاعولین سیا فعل و مایی تخفی فی ماشند نایی بند و گرایه و خند و گاهی و تقطیع مسوب
بپاشد مثلاً شش بیت مال ول کفته نغافل کرد خواری راهیان بکسر و مخفیه خرد زدنی اعتباری راهیان تقطیع شش که کنم
ناعار این خند زدنی فاعلان این اعتباری فاعلان خانم و کاهی و کاهی و کاهی آن الفته
مثلاً شش صریع خند که کسی گیریست این تقطیع شش خنداق مفعول که نی گیر مفاعول نهی من فاعول نهایی تخفی فی خانم که کنم
مواعان اناس ترازه خوانده بغير رضا فت پا به تغیر زدی درست و غیره و هر دن قارکرد همکلام تقطیع شش هر دو میان مسوب شع و
مثلاً شش بیت المی غنچه ایمه بجشناد کلی از رو فنه جاده بینها تقطیع شش همینه بسته بیش و بیش این همچنان
و بجتنا فاعولین تخلی از رو منعا عیملون شخصی جما وی من عیملون و بینا فاعولین فهرگاهه دو ساکن در میان و این خود نداش که
تفصیلی که این این بجا نامد و ساکن فهم تحرک رزد و مثلاً صریع زان نکسر بست شد بلکه با وه پیش تقطیع شش
نیز را این اول شس تشدید فاعلین درلم با و مفاایل این بست فاعول اکرس ساکن در میان صریع چون بست بیست
نمیست و غیره این جمع شوند میکنن حومه خند کرده و مه تحرک شو و اول فحال باند مثلاً شش صریع که بیست که نزد
را عرض نهیج اند و می بینی بیانگشت تقطیع شش ای سکارا فاعلان راهی دن فاعلان خیزی بری دن فاعلان یا شش
فاعلان و اگر در آخر بیت صریع سه ساکن جمع شوند ساکن همینه بست شو و در مه بحال باند مثلاً شش بیت به علم
یک دره پوشیده بیست و که پسید او پهان بزدش بگیست تقطیع شش بزدش فاعولین ترازه فی فاعولین
دشش فاعول که پسید افعولین و پهان فاعولین ترازه دشش فاعول حروف محفوظه غیر مکتوبه و مکتو به غیر محفوظه
انچه مذکور شد بران خسرب نباشد و اشت که غص غمیه بود چون این راه استی حالا باید و اشت که عروضیان
که کن اول صریع اول سعدگر کویند و کن آخر صریع اول را عرض خواند و زکن اول صریع ثانی الابتداء و
کن آخر صریع ثانی را اطمینه نماید و هر چه در میان صدر و عرض و امداد اضریب باش شسست شاعر کویند بیست
سند رفته غص و ایند اانکه ضرب و هر چیز که در میانه باشد جسم است همین این نزد مکون باقی تحملی و فتح زاده

مکالمه نویسندگان و مترجمان مقاله های علمی پژوهشی ایرانی

بجهت عجینی ترازو و در عرضیان وزن شعر را کویند و آن را بخوبی خوانند فتح بای موحده و سلوان های فهمای آن داشت در پست و وزن و نعمتی بمحیط شد و خصوصیت میزان شعر بحیث است که آن شعر از وزن آزاد و عرضیان غیر عجیب است میزان وزن جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حکایات و داستان و میراث و وزن و موزون بر برگشته است پاچمین بیان وزن فعلی لازمه است که بینهای تقابل ضعفه بای بیبل فایی کسر فعلی نیز ضعفه باشد آنند صرفیان گرچه ولاس ساکن بیبل بر این بیان و نویسندگان فعلی است و هر دو بای ضموم بیبل بر فا و لام فعلی تحرك و طوطی بر وزن فعلی طوطی اول ملودی برای فایی فعلی تحرك و وادی ایشان ساکن طایی دو ملودی برای لام فعلی تحرك ویایی طوطی برای بر نوین فعلی ساکن و از کارکننکه بخوازان مرکب آنند عرضیان در برشت لفظ سخنچار فتح آمد و آن خایی باشد یا سباعی خایی دو هست فعلون و فاعلین سباعی ششست فعلون فاعلین فاعلین متغیر فعلون بفعولات این برشت اینکه اصول عرضی کن نوشته شد مرکن سپه برشت تجرب و تجرب فاصله اول سبب و آن دو هست بدبختیت و سبب ثقیل سبب خیفت کلمه و حرفي را کویند که حرف اول و تحرك باشد و هم ساکن چون گل فیل تجرب ثقیل آن کلمه و حرفي است که بدو حرفا و تحرك باشد آنند کلمه و کلمه و حرفا آن و در امثال این الفاظ ای ای نویسندگانی میان حرکت تجرب و خصیوت در گله و گله و چهار فست نهاده ای خیفت و ای تجرب از تحرك گفته شد که یک تحرك و یک ساکن تبلطف سبک است از دو تحرك هم و از دو هم و تجرب و تجرب دو هست و تجدیع و تجدیع مفروق و تجدیع مجموع کلمه سه حرفي را کویند بعد دو تحرك یک ساکن باشد چون پن و هم و تجدیع مفروق آن کلمه سه حرفي را کویند که یک ساکن و پن و دو تحرك باشد چون لاله و ترا بمجموع عبیم مفتوح و سکون حییم مفعول از جمع گردید و کرد و شده چون در و تجدیع مجموع دو هم و تجدیع مجموع کلمه شد و مفروق بفتح هم و سکون فایی مفعول است از فرق معنی با کرد و شده چون در و تجدیع دو هم و تجدیع مجموع کلمه شد و مفروق دو هر فست تحرك از هم خواهد بودند و در سیان ایشان حرفا ساکن حالت مفروق ناگاشد مجموع فاصله بزرد و قسمت صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفي را کویند که سه حرفا اول ای تحرك باشد و حرفا چهارم بگذار کن آنند صنایع بجا فاصله کرمی کلمه تیخ حرفي را خوانند که چهار حرفا اول تحرك بشد و حرفا پنجم ساکن مانند فلکه نش و شکمتر صغری اینهم صاد و همله معنی خود تر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه پنجم حرفي را بمعنی پنجم حرفي را کبری گفته است که ایستاده ای کیف کلام وزن بی ایچمان ای ای کان سکله نه خوب نمیشود نه از اسباب آنها چنانکه کی از شعر لفته بیت هر دم پشت و ای هزاری هاز غم تا کی از ادم واری موند اوتا بتفطیح پنهان بیت سویم ای کن کنی زی یعنی عجب هبر و بیت ای فطر کنی زی یعنی طرب و تازه توهم مخصوص آنند میلت پس ای چنان بیت خوش بیت بر سر و خوش بیت مرا پین کیف کلام با جمله ای ای کان لای برشت چرا ای برشت کان اصول عرضی که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ای کان ندک و برشت فولون هقدیقی و مجموع

بر جن خیفت نابالغ عکس از فاعل این قدر می‌باشد و بجهت خیفست تتفعل عکس از فاعل این قدر می‌باشد
 می‌باشد و بجهت تفاصلن تجدید کرد و مجموع خیفست تتفعل عکس از فاعل این قدر می‌باشد
 نزدیک و اینجا زین مسواد ماؤزان شعر امیدی کشیر الوجه است پنج شش منشی است فاعل این قدر می‌باشد
 مفعولات فعلین و تبرکت را از این عکس اینجا کانه فروعی چندست که بجهت تغیری که عروضیان نزدیک حاف خواهد
 صاف مشود ناباران در میان رحاف و زور عکس این عکس این قدر می‌باشد و بجهت خیفت آنرا خیلان
 است و ذرع آن شانزده رحاف او اول شیخ و آن زیاده کردن لفست و بجهت خیفت آنرا خیلان
 دو مر قبض اسقاط اسکن بجهت خیفت اول فاعل این قدر می‌باشد تامند عکس این عکس اسکن بجهت خیفت
 فاعل این قدر تامند عکس این عکس اسقاط این حکم آن مجموع فاعل این عکس این عکس این عکس
 مفعولات بجایی آن نزدیک خیم حرب اجتماع کفت و خود هست که عبارت است از اسقاط اسکن بجهت خیفت
 اول از تو مجموعی که در صدر رکن بود پس در فاعل این فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس
 خود هست یعنی اسقاط این حکم اول از تو مجموع دساکن بجهت خیفت اول فاعل این عکس این عکس این عکس
 هفتگی خود اسقاط اسکن بجهت آنرا که لفست فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس این عکس
 بجهت خیفت آنرا کرست و اسکان حرف اقبالش سپس فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس
 فاعل این عکس
 بجایش نزدیکی خود از این اجتماع این عکس این عکس این عکس این عکس این عکس
 اگرند از بردو بجهت خیفت در فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس این عکس
 پذیری خود فاعل این عکس
 فاعل این عکس
 سمع و صفات فاعل این عکس
 کن باشد پس فاعل این شود فاعل این بجایی آن نزدیک و همین اسقاط اسکن بجهت خیفت اول کنست فعلان
 بماند مجموع کفه اسقاط اسکن بجهت خیفت آنرا کرست تامند عکس این عکس این عکس این عکس
 فعلات بعده این حکم خود اسقاط اسکان اقبالش فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس
 هفتگی خود اسقاط اسکان دو مر بجهت خیفت آنرا کرست فاعل این عکس این عکس این عکس این عکس
 اسقاط اسکان بجایی آن نزدیک هشتم کفه این حکم دو مر و مجموع فاعل این عکس این عکس این عکس
 بسکونی این عکس این عکس

سهون بجای آن نند نجف محبت و فاعلان آشت که بسب خیف دلخواه مجموع بند از زی پس آن بدل خیف بجا
 آن نند و هم ربع اجنب اقطع و خیف سته فاعلان پس فعل بامد آماز و عش فاعلان سیع فاعلان نجفون قدران
 نجفون سیع فاعلان بضریت اکتفیت فاعلان بضریت امشکوان فاعلان مخدوف فاعلان بکسر عین نجفون خصوص فعل بکون
 عین اقطع منقولی شیع فاعلان بقطع عین فعل برخیف فاعل محظوظ سیع رخافات ستفعل شیع است
 و فرع آن بیزوه اول اذاله زیاده کردن بعثت در و تدمیر مجموع آخون که عمل است ستفعل اشیود و وهم
 سکن بسب خیفت اول کیست ستفعل بنام مفعلن بجای آن گذازند سوهم طی اسقا طاساکن خیفت و هم است
 کلابت ای کن نی خاصله آید و بعد آن و تدمیر مجموع بسته فعل بنام مفعلن بجای آن نند چهارم اقطع اسقا طاساکن فی مد
 مجموع و اسکان قبل آشت ستفعل بکون لام باین منقول بجای آن نند و خیف تخلیع اجنب اخیف خیف
 فحولن بجای آن نند ششم خیل اجتماع طی خیف است که عبارت از اسقا طاساکن خیفت ایف اول و وهم است فعل
 بامد فعلت بجای آن نند هفتم خیل زیاده کردن بسب خیفت و آخر و تدمیر مجموع ستفعل که عمل است ستفعل اشیود
 فاعلن بجای آن آزم آماز و عن آن ستفعل ایل خیل نجفون فاعلان نجفون نداشتن فعل بطبیت عمدان
 مطوبی نداشتن فعل بقطع منقول فاعلن برخیف فاعلان مرغوب فاعلان مرغول ستفعل ایل فاعلان
 نجفون مرغول تخلف ایل مطوبی مرغول رخافات ستفولات نه است و فرع آن بیزوه اول خیل اسقا طاساکن بسب
 خیفت است که فاست حولات بماند اسقا عیل بضریم لام بجای آن نند و وهم طی اسقا طاساکن بسب خیفت و هم است
 بمنجات بماند فاعلات بجای آن نند سوهم خیل و مفعولات اجتماع خیف طی باشد پر فعل بماند فاعلات بجای آن
 نند چهارم و فنا ایکان نی فعولات باشد پرس منقول بجای آن نند پچه هم کرد اسقا طاساکن ستفعل است ستفعل
 بماند منقول بجای آن نند ششم خیل اسقا طاساکن و تدمیر مفعولات باشد منقول بماند فعل بجای آن نند هفتم خیل
 هر و بسب خیفت ایکان نای فعولات است ایل باز خیل بجای آن نند هشتم خیل اسقا طاساکن و بسب خیفت ایل
 لا بماند ایل ایل خیل
 ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل ایل خیل
 مفعولات بکون لام نجفون برخیف فاعلات بضریم طبق ایل
 مفعولات برخیف فعولن بکسر فاعل ایل فاعل مجده ایل فعولن بخور فعولن برخیف فاعل ایل ایل ایل ایل ایل
 فحولن که نوشت فعولن بضریم لام بماند سوهم ضریم اسقا طاساکن بسب خیفت که فوران و اسکان قبل آن که لام است فعولن
 چهارم خیفت اسقا طاساکن بسب خیفت فحولن کیست نویم ایل فعل بجای آن نند پچه هم کرد اسقا طاساکن خیفت

پندرمیع بجای آن نندش ششم ملک اسقا ط تحرک او از تمجیع فولون که فاست عولن بگانه فعلن سکون عین
 می آن نبیند و هفتتم ژرم اسقا ط تحرک و از تمجیع فولون که فاست و اسقا ط سکون بیب خیف که فون است
 بگانه فعلن سکون عین خم لام بجای آن نند آما ذرع آن فولان سمع فول بخیر لام مغبوظ فحل سکون لام
 صور فعل بفتح عین محدود فعلن سکون عین املک فغان اهم سمع فعل سکون عین اثر صفع ابرخون صول
 اوزان بعضی از زحافات ذرع آن که ضرور بود و امته شده بد انکه از ترکیب بعضی باعجمی گیر میان
 شود و جمله بحور نوزده بحربت مکول مدید تسبیط و افرکان ترجیح تجزیل تفسیر متفصل تفاصیل تفسیر
 دید مریب خیف تشاکل تندار که تقارب ارکان سالم طول مشن مرکب از خمای و سایعیت فولون
 فایلن فولون بفایلن دوباره شاعر بیت چکوین گخارنیا که باش چاکردی + قرار مزول ببری ز صبر مده
 زی ارکان مدید مشن سالم مرکب از خمای و سایعیت فاعلان فاعلن فاعلن فاعلن دوباره شاعر
 بیت سیونای ای ای باد غنواری گریز عاشق بچاره کاری بکن ارکان سالم بسط اثمن هر کن سایعی خان
 است فعلن فاعلن سمع فاعلن دوباره شاعر بیت چون خاب خس و زوش بآفاده ام درست و باشد که جان
 دن افتد نظر را که دوباره ارکان هنر ام بحرب و افریش مرکب از سایعی فاعلن فاعلن فاعلن دوباره
 شاعر بیت بیان شیش دمی بزم از نکم د بعد المیم بچور وی خوشت بی کرم بجهه حاصل از زینکه دیده در مده کاف
 ندان بحرب کان هر کن بکش از سایعیت متغا علن متغا علن متغا علن متغا علن دن افتد
 ای ای صباکذری کنی هدایا و چان خدایت دل خسته اخباری کنی هاین ترجیح بحربه دلور شد خاصه ندان
 و بیت یعنی پارسیان دین بحرب تغیر مترکونه بنا بران نوشتن اشعار و زحافات بحربه بور طه و زمانه است از نه
 هارده بحرب ترجیح تجزیل مشرع متصارع بتعجب مجتبث متربع جده دیده دریب خیف تشاکل تقارب مترکه
 شکست دلخیان عرب و عجم بفایلن منزه اول بحربه بخشنیدن های علیل بفایلن های علیل های علیل
 دوباره شاعر بیت اگر خواهی کن کن بینی سخ خود را تاشان کن و کریل خزان داری گخابی بیان شیش بخشن
 بختیں های وزاری منعوطه و سکون هیم تازی آواز ای سرو دخوشن آینده است و همیش است که داشته شاه
 دشک است که فقصانی دره راه نیا بعنی بارکانش زحافات باقی شود ترجیح خشن سمع فاعلن های علیل های علیل
 فاعلن دلخیان دوباره شاعر بیت زیبی بروی کل دلخیان دلخیز خذان مقدت سرو روان دل خیط بجان
 شاعر علیل دلخیان بخشن بیت عروضی ضرب بیعت دلخیز باقی ارکان سالم ترجیح خشن بخشن فاعلن فاعلن
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز دلخیز
 ترجیح خشن دلخیز دلخیز

بی کش و نوش گردان کن درین بیت چهار رکن اثربست چهار رکن سالم هرچند اخرب مفعول و مفاسد
 مفعول مفاسد و بازگشایش بیت کل خوب به جهاد خیر بر پویی داری باعی بگذشان نگرد ترسی داری درین
 بیت چهار رکن اخربست چهار رکن سالم هرچند اخرب مفعول مفعول مفعول مفاسد مفاسد و باز
 شایش بیت هر چند خودشی زدن نکسر برایم فرمایند و فران شباهنگ بارگم درین بیت صدر وابتداء
 اخربست منو ما مفوف عرض و ضربه صور هرچند اخرب مفوف محدودت مفعول مفاسد مفاسد مفعول
 دوباره شایش بیت آسوده دلاحال فل نارچه دانی خونخواری عشق جگر خوارچ دانی درین بیت صد وابتداء
 اخربست حشو ما مفوف عرض و ضربه محدودت هرچند مفوف مفعول مفاسد مفاسد مفعول
 دوباره شایش بیت تاعل شکر غیره مرا چشم که باره داشته بود خودی و مرگر بود کار درین بیت عرض و
 ضربه صورت صدر وابتداء حشو ما مفوف هرچند مفوف محدودت مفعول مفاسد مفاسد مفعول
 بیت مریست چوان بخت که بایار شیوه درون لیش و جگر چاک و دل انگار نشیدم درین بیت عرض و ضرب
 محدودت وابقی ارکان مفوف هرچند سرت سالم مفاسد شیرین شایش بیت کجا کی ای غزال شکمی کن
 چرا چگز بی آی سبوی اس همه بی معنی شش کروشانندیش هرچند مسد مقصود مفاسد مفاسد مفعول
 بیت گرفتار خوزلف و تائیم ایس حلقة دام بلایم درین بیت عرض و ضربه مقصود وابقی سالم هرچند محدودت
 مفاسد مفعول مفعول دوباره شایش بیت جفا و جور او بسیار دیدم بلکن بیو و با غش نچیدم درین بیت
 عرض و ضربه محدودت وابقی ارکان سالم هرچند مسد مفوف مقصود مفاسد مفعول مفاسد مفعول دوباره شایش
 بیت غم کاست ازان ماه دل افزو و دلم سوت ازان شمع جهان بخواه درین بیت عرض و ضربه مقصود
 وابقی ارکان مفوف هرچند مسد مفوف محدودت مفاسد مفعول مفعول دوباره شایش بیت دل آزار و جگلها
 بگماری و جزا از اذله کارنداری درین بیت عرض و ضربه محدودت وابقی ارکان مفوف هرچند مسد اخرب
 متفوپ محدودت مفعول مفاسد مفعول دوباره شایش بیت آن فنا نمکر لعل تو بید میشان
 درین بیت صد وابتداء اخربست حشو ما متفوپ عرض و ضربه محدودت هرچند مسد مفاسد مفعول مقصود
 مفعول مفاسد مفعول مفاسد و دوباره شایش بیت هر خد تو شاه و مادر آیم و هن غشان که اشنا آیم درین بیت
 صدر وابتداء اخربست حشو ما متفوپ عرض و ضربه محدودت هرچند مسد مفاسد مفعول مفاسد مفعول
 دوباره شایش بیت صد باره میش اگر کشی زار بر خیر نمکشی دگر باره درین بیت صدر وابتداء اخربست حشو
 اشتر عرض و ضربه مقصود هرچند مرج سالم مفاسد مفعول مفاسد مفعول مفاسد مفعول
 اخربست بیع مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفاسد مفعول مفاسد مفعول

بیت بنا ای بسته خوی و بیاران رخ گل بوی درین بیت صدر داشت اکنون فری عرض ضرب متصور پیر حرج
 منبع مکونه مخدود تفاصیل نهولن درباره اش بیت رکن تقعیج خانه زلب کام مراده هنر حرج مردی از قبیل
 پنهانیکن حرب ارشادش بیت آن غصچه خندان کو و آن اصل خندان کو و وهم نختر حجر میش سالم استفاده اش باشد
 اش بیت ای از زنگهای بخش سنجاق شاگرد پهارلو و در کار زدی مردم از حضرت دیدار تو رجز خوشیانی همه هم
 نازی و لغت اضطراب صلوات حجر میش نزال استفاده اس استفاده اش فعلاً در وباره اش بیت یاری بدش
 کان ترک من ترک محجان کرد و آسودگان و سلیمانی رنجور بمحجان کرد و درین بیت عرض و ضرب ای
 ای ارکان سالم حجر میش مطوی فعلی بیت باره اش بیت تا تو چو آینید لا با همه بیت و کسی و دیده همان
 آینه آن بخش بپوشی در حجر میش مطوی محبوب فعلی مفاهم فعلی مفاهم فعلی در وباره اش بیت مانی تو که
 غنم لو در دل اینلای من بیست هزار دعا طرت حمزه و حمزه بلای من درین بیت چهار کن مطوی چهار کن پنهانی
 رحیم محبوب مطوی مفاهم فعلی مفاهم فعلی در وباره اش بیت فنان کنان هر چهاری یکمی که
 چو بیت رد سوی تو ام بایم رد زمی نکرم رحیم سدیس سالم استفاده اعلان شناسنی باره اش بیت ای هرگز من ناز
 اندیش نظره روزی بچشم مرد سویم لدر حجر سدیس مطوی فعلی بیت باره اش بیت نیست ما غایه آن را
 در کسی بیست هزار دلاری در حجر سدیس محبوب مفاهم فعلی بیش باره اش بیت کویا
 از بهار خوش ہوا فرون شود بزرگی در دل ہوا هر حجر سدیس مطوی محبوب فعلی مفاهم فعلی ندارد آن
 بیت کیست بزرگی در دل از ہوا ای تو کو در کسی کد دل ای ہم بجا ای تو رحیم بیشتر منبع سالم استفاده اعلان حجار پاره اش
 بیت عاشق شدم بر دلبری بمنکری دیمین سی در حجر منبع مطوی فعلی چهار باره اش بیت ای لب تو زم
 من و دی غمغیره من هوم بکمال میش سالم فاعلان بیت باره اش بیت هر کسی اس کشان ای گل ای گل ای
 من شیوه در بکر خواری و در دل خار خاری در مل میش محبوب فعلاً اتن بیت باره اش بیت شکری اشده
 ره کان سیه سوره رسکسی نیز خواهیم کرد کند سایه بیان لب خواهی صفت اندیش خاری رعنی محبوب ای شانزد و کن
 بنادر و آن بیست بیست رنگ بخشد و در گوش و خواهد و قدو و حاضر خال و لب ای سرد پر پر دی سمن بز
 شفیع دکو کیم خیام و سحر مطوی بکلرا ای شفیع فاعلان بیت باره اش بیت شکری اشده
 فاعلان فاعلان دوباره اش بیت روز مارا ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق مچند سو زخم از فرق
 آه لذ فراق آه از فراق هر دین بیت عرض و ضرب متصور است و ای ارکان سالم مل میش مخدود فاعلان
 فاعلان فاعلان خاکلری و باره اش بیت گردانی بیست یکند سوی خویش ای کی دیگر برا ذلف مشکلی
 خواش را بعد این بیت عرض و ضرب مخدود است و ای ارکان سالم مل میش شکول فاعلان فاعلان فاعلان

فاعلاتن دوباره شاش بیت پس از نازین با گشته که گاهای بگراز اتفاق افتادنگان نگاهی موردنیست
 چهار رکن شکل چهار کسر مل شمشکول سینه فعالات فاعلات فاعلایان دوباره شاش بیت نمایانه زیبایی زیبایی
 رخاطوش تو با خود رفم خیال خواند دین بیت را بگرد و جزو آن خوشکاری است فیض و باقی سالم مل سند عصو فاعلات
 فاعلایان دوباره شاش بیت بلند بودی که از دوباره کرد باز از حفظ مصبا بیکار کرد دین بیت در هنر و ضرب عصوایی سالم مل سند عصو
 فاعلایان فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت نمایند ام زید و دوزده ام زین که نزد هم تئمندار مل سند عصو فاعلایان فاعلایان
 فعالات دوباره شاش بیت آن چه خسارت و چه لطف و چه بست و دوام چه خطاوش و خالی عجب است مل
 سند عصو بقطوع فاعلایان فعالات فعالیون بگویی دوباره شاش بیت مردمی نرسان و میداند بجاده
 غمزه او بخواهد بر مل هر چیز سالم فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت چشم آن دارمه که گاهی افکنی سویم
 نگاهی بر مل هر چیز بخوبی فاعلایان دوباره شاش بیت دل همچیز نیزد اگر عشق نور زد
 چهار منحمر ضارع همین خوب تفعول فاعلایان چهار باره شاش بیت ابر ببار کرمان دین چشم خوفشان کم
 بابل همچنان عاشق هبده نغان هم دین بیت چهار رکن اخرب چهار رکن سالست ضارع همین خوب تفعول
 همچو دل فاعلایان تفعول فاعلایان دوباره شاش بیت لعل تو نوشندت کام شکر دهان دست زیر داشت بزد
 از نهم کمتر دهان دین بیت عرض و ضرب سینه و باقی ارکان اند بیت دست ضیما ع همین خوب کفون
 صندوق تفعول فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت گیرم که بیت پیش آزاد کان فنت و کرد اگر
 نیست اگری باز از بیت پر ضارع همین کفون بقصبه مفاصل فاعلایان فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت
 خوشمه سهبار که بر طرف جو باره نهاد بیار گلزار گلزار گلزار چشم خوشکاره هم ضارع سند عصو
 فاعلایان فعالیون دوباره شاش بیت خواجبوه جمال تو دیدن خوشایه بود و صال تو چند پر ضارع سند
 اخرب کفون تفعول فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت ای کرد گرد ماه ز شب خرسن گرمان حسیره تو چه
 باران هم پنجم محمر سر لمع سند عطی هم تو فون هم تفعول هم تفعول فاعلایان دوباره شاش بیت با تو مرا سختان
 پنجه شدن با درگری در بیت و در پنجا عرض و ضرب عطی هم تو فون و باقی کهان عطی آبد هم سر لمع سند عصو
 مجده هم تفعول هم فل ع دوباره شاش بیت ای کل دیت سنبل خیز زلف سپاهیت ایش بیز هم سر لمع سند
 کفون هم تفعول هم فل ع دوباره شاش بیت تفعیل گلف از از سیاه تانشد و عمر مسیری هم سر لمع سند عصو
 کفون هم تفعول هم فل ع دوباره شاش بیت قدره زهیض تو گهر پیشو د خاک بتانیز تو زمیش و دشنه شکم
 تفعیل سه شدن عطی فاعلایان فاعلایان فاعلایان فاعلایان دوباره شاش بیت بگذر رای سیم مصبا صحمد
 گشته بسپهاران گلاغنه از غنچه دهن تفعیل سه شدن عطی هم تفعول فاعلایان فاعلایان دوباره شاش

بیت وقت اغایی و آن تقدیر که بتوانی فاعل از چیزات ایمان پرست کرد ای مصطفی مطلع مطوف
فاعلات متعمل و دوباره شاش بیت نیست چو تو سر در چنگ لک عذر عنجه دهن متفق قضیب بر طبعی مطلع فاعل
مطلعون و دوباره شاش بیت ای همکار چهره زیر ای برای سرخ و بلکه متفق قضیب بر طبعی عرض و پرس بال فاعلات
متتعمل و دوباره شاش بیت گر شراب گلگوب پاده بی ای بی تو آن خون بو در هفتتم محترم بحث شاهمنجیون سخن
متعال این فاعل این مفاعمل فاعلیان دوباره شاش بیت دلم که سوخت و عشقش چنان جان میشود آن غبار کرده
سد نور دید چنان میشود آن مجتث شاهمنجیون مفاعمل فاعل این مفاعمل فاعل این دوباره شاش بیت روک
بیت همیشہ لظیر چهارم تو مارا چهارم بحث شکاری باشد از قد تو قبله مجتث شاهمنجیون مقصود متعال این
فعال این فاعلات دوباره شاش بیت اذان کی که دل من بیوی یار میشود زیبی در از که شهادی ای انتظارت
مجتث شاهمنجیون مخدود فاعل این مفاعمل فاعلیان دوباره شاش بیت تو نویسخ و من شمع خلوت
محروم نیستی کن ز جان میشون که چون همی پرم مجتث شاهمنجیون مطلع مفاعمل فاعل این مفاعمل سکون
عین دوباره شاش بیت بر قصد عقل و دل و میشان تنهای چو آن غریب که آندز کار و آن تنهای آشتم
محترم شریح مطلعی موقوف متعمل فاعلات چهارم باره شاش بیت خارش میشود رسیده خود ای همیشہ
نمیشند همکشید شجاعه بخون پی فشرد هم این محترم شدن فاعل مفعول ای دوباره شاش بیت ریح طبی محفوظ علن
فاعل این فاعل این دوباره شاش بیت نوش بدبخت در رسیده هوش چهارم احسن حمد خدا و نهاد را که هر بخت ای ای ای ای ای ای
محترم طبی مجدد متعمل فاعلات متعمل فاعل دوباره شاش بیت سرشنیده که خطاب بدبخت نویسند و آیت
خوبی برآفتاب نویسند میشود طبی مخوب فاعل متعمل فاعلات متعمل فاعل دوباره شاش بیت ای ای ای ای ای ای
جهاد و جلال تو با دشاد ندار و مدهشم محترم خفیف سد میشون مخدود فاعل این مفاعمل بخوبی دوباره شاش
بیت هر شب از بیوی جاسه پاره کنم عاشقم چه چاره کنم خفیف سد میشون مطلع فاعل این مفاعمل
فاعل سکون عین دوباره شاش بیت همکشادی ای
مطلع عین فاعل این مفاعمل دوباره شاش بیت پیش تو جانم کرده و ز تو خود را میتوان تو ایم کرده
و هم محترم شاکل سد میشون مطلع فاعل ای
سر و قدر نیکو گویی نیکو گویی دستگاه بیانی ای
خواست با ای
گزرا شهزاده متعاله
متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله
متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله متعاله

فعالون چون فعل و بارش اش هستی پچاکا کر ز دشایش از پیگفت لیزد لفعت هستقارب شدن الهم فعلن فعالون نهادن
 دوبارش اش بست شوب جانی شوخ جهانی و بی اختقادی نامه رسانی هستقارب شدن متغیر فعلن الهم فعلن
 فعل فعلن دوبارش اش بست از خوانی در مهربانی و دل حزین است ابجایی داشت آخراج عصمت الله تباری هستقارب
 متغیر فعلن الهم را بر شانزده رکن بنادرده این بست لفته است بست زیبی و وزیر لفعت که برگل تر فکنه سبل فشاره
 لب چوقنه دسته شکر قد بلندت سی سنبور زیبی دو شمپت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خبر نیز چواهت
 صبلح دولت خط ساهاهت شب عزیز هستقارب سد سالم قاعولن شمش بارش اش بست زور و جدای
 چنانکه از زندگانی بجانم هستقارب سد مخدود من فعالون فعلن فعل دوبارش اش بست چوز لست
 فشاره صبا و دل هن بعیت دزجا و دوازد هم محمر متدارک مشن سالم قاعولن هشت بارش اش بست
 ای هم بسته از تیره شب بر قرق طولی خطت افکنه پر بر شکر متدارک مشن محبون فعلن بکسر پیش هشت با
 شاشه بست صنمابمان خ و جان بر با دکترابود این بارا ان که مرا متدارک مشن طروع فعلن سکون
 عین هشت بارش اش بست تاکی ملاد غم داری و تاکی آری برآخواری هستدارک مشن محبون
 مطلع قاعولن فعلن فعل دوبارش اش بست سبل سی برسن مزن مشکر عیش برضن مزن
 بسیرو هم محمر طول مشن سالم قاعولن مفاعیل فعلن فعلن دوبارش اش بست چه کوکه سکاریا که این
 چهارکردی و فرار مزدن ردی رضبره جدارکردی پچمار و هم محمر مد میشن سالم قاعولن فعلن فعلن
 قاعولن دوبارش اش بست بی فایارا کمی یاد عخواری کمی عاشق بیچاره را چار کاری کمی مان پز و هم محمر
 پسیط مشن سالم مستغلن قاعولن چهار بارش اش بست چون خار و خس روز و شب اقتاده ام در راهت
 باشد که هر حال من افتاد نظر نداشت و شنازه و هم محمر و افسشن سالم مفاعیل هشت بارش اش بست بیشین
 دری بیشین من از غم تو بصد المهم چور و بی خوشت بی هکمه چه مصال از نیکه دیده در م و افسد سالم اتفاق هشت بار
 شاشه بست خوش احری که آه منت کند اثری و زراه و فابسوی منت فتد گذری و هفده هم محمر کامل شمل
 شفا علمن هشت بارش اش بست بصنوبر قدر لکشی کمی ای صبا کذری کمی بهوایی جان حزین من دل خسته را
 خبری کمی و احمد هم محمر قرب لب لوز و هم محمر حبدید پوشیده نهاد کمین دو بخ از تو هم عادی متاخرین
 در دیوان چیزی که اسازه شعری دسان محمر کرد نشید بنا بر آن نیز داخت پدر انکه وزن دلیلی را
 که عوفیان رباعی و ترانه کویند از محمر نزد بیرون آورد و آمد و آن وزن خوش و ظلم لکش است از جمله اوران
 همین وزنست که استاد این ظلم مجدید میعنی فرموده آمد و از غایت لطافت آن برد و بست هستقارب نمود آن
 بر بست و حمل نویست و در دو قسم خصر ممکن نامکر کن اول او فعالون باشد که آخر میست آن نیز دوازده نویست

دو هم تکرکن اول مفعول باشد که از بست و آن پیزد و از دگونه است زبانی هستی سه باعی آورده میشود او زان
آخرم هر باعی خواهیم نار نیز همای طرفه مگاره ببر ساعت در پایی تو جان پیز شان رکی با مراعط لعلی تو از دیده گمره
گر با خند هر لحظه مرد پیش نموده بازه مفعول
فعل مفعول مفعول مفعول هر باعی دلخشن اشک افشا نیکشتر داشت از گل آمد بودی تو زنگی از هوش
چون گفتیم با هم ز جات سخنی مرغان گردند مسوی من یک کوش یک کوش مفعول مفعول مفعول مفعول فاع
مفعول
در همکاری همکاری مفعول تو همکاری مفعول نشست خط گرد دخت که از سوز در خ تو از غم ملام مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
او زان اخرب هر باعی چون قد تو بخرا مد ای هیکم اند ام صد و دل همکاری از جعد تو
گر آرد یک شمش شما از عاشق شور و هر باید آرام مفعول مفعول مفعول مفعول فاع مفعول مفعول مفعول فاع
مفعول
روشنی بصیرتی افزاییم بشذ کند در و رانی از گویی هر شک بمحنت کده خویش همی از اینم مفعول مفعول مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
جانان حالم بگزیر چون هر تو جان ده هم خاکم بگذر خواهی شوی آگاهه رحال اهل بیش میں چهاره من غرق
بخونتاب چکر مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
گل اهل از شبیه بدانند که شبهه در وقت نهند کردن باشد و آن را چهار چیز لازم است اول شبیه و م شبیه به سه دات شبیه
چهارم و خ شبیه اول خ شبیه چیزی که بانند کرد و شود دو و م شبیه به چیزی که با امانند کند سه موده دات خ شبیه چیزی که
نماید و خ شبیه کند و آن در میانی چون چو شل و میان اچو ما نند و ارسان گولی پنداری نخون مابی آندر نگز غیره است
چهارم و خ شبیه میانی که مشترک است میان شبیه و شبیه و آن هر چهار چیز درین صرع جمع و مضرع چهاره بار چون
نماید و شنیده باز شبیه خ شبیه و شنیده شبیه و آن ها انواع متعدد داشت از این جمله شبیه شر و بحث
و آن چنان است که در پیش اشاره چیزی باید چیزی که با امانند کند بشتر بگرد که اگر چنین بودی چنان بودی مشتمل از نظر پله
فلان چون شبیه اگر بشیر عشق دارد و فلان باشند ابرست اگر ابر کو هر بار داشتادی فرماید بیت ما یک گفتگو باشند
گفتگو بودی مسروی گفتگو ترا کسر و راز خدار بودی مشتمل نیک محق بحدای کوید بیت اگر موری همی بگرد که بودی
زمان خارده بگزیر و بخنکویم کن چون کمک جان دار و همان چون جمله امت شبیه سوتی چنان باشد که شاعر شبیه

پوشیده به نهاده گر کند متنالش بیت زلف یار و حالتِ اشتگان سور پر پیشان و تاریکی یکتے گل فرم و ستعاره
 برآورده استفاده دلخت ندارت خواستن بود و در مطلع عبارت از لفظیک لازم معنی او را اراده نمایند و فرمایند بر عدم
 اراده معنی قاعده باشد و در معنی جستی معنی مجازی علاقه تشییه باشد و شه لاستعاره شه لفظ اور استعارة و شیوه استعاره
 دوچی تشییه را و بجهات کوئیند و در استعارة مانکن پرست که کی از دو طرف تشییه متوجه باشد و جیزی که متوجه بود و لازم از نکره
 شود چنانکه شخص کوید بیت دست غم روزگار آن خاک مجذون می مرشد بزود کوی جنون آن روز پادگان ملا
 دست فی الحقيقة مفعول است برای انسان و اطلاق دست بعلم استعداده است انسان استعارة نعم استعاره و جمیع
 سامان سراجیا هست چنانچه سامان و سرخاک کار تعلق از دست است و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شدید چنین ساخته
 جنون بزون غم غمینه نتواند شدید شود عیاد سلطان کوید لفظی محبت از همین فرد شد سر که عطای دهیم ببرد و دم آخراں
 روزگار را قصر دست که کدی زد کمال احکم و شد ز مردم تی کنار بمان خاک لذت پنهان شدن کل سو متر قافیه بهله
 قافیه بقای فتوح و فاسی کسود صل قافی بی معنی قبور و نماده قاعده عرب بین خاریست که هر کاه لفظی لازم دست
 بطریق همیشگی نهاده آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رساله صرف و نحو که در صل شافی و کافی بود و
 در مطلع ارباب شعر حرفی چند است که در آخر چه بیت در الفاظ مختلف آزاد که در آخر ابیات بغیر مطلع نگارید و
 آنکه بعد ازین نکر خواه شد و اجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بجلازان سلطان که رسازدین عالم که بشکر
 باشد ای زننظر مردان که اراده دعا را در هر و صراع قافیه است که تکرار الف در هر و لفظ شده و لزوم هر دو
 چهار چیزی که متحد لفظ و معنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام اسلامی کنخوی فرماید بیت پناه بلندی اپتی تویی
 همه نیستند ایچه هستی تویی اپتی و هستی قافیه تویی رویت خاقانی کوید بیت عید است پیش از صبح دم مردوه بخماره
 پرچم خود چنانکه شانگر کوید قطبیه قافیه در این کی حرفست و شیوه ایزابیع + چار پیش و پیش این لفظ آنها
 مخفی نیگرند چنانکه شانگر کوید قطبیه قافیه در این کی حرفست و شیوه ایزابیع + چار پیش و پیش این لفظ آنها
 داشته و هر حرف تا سیس و خیل و رووف و قید آنکه رویی بعد از این صول و خروج است و مزید و نازره + چهار حرف که
 پیش از رویی باشد تا سیس و خیل و رووف و قید است اما تا سیس لفظ است که یک حرف تنحرک میان او و رویی
 داشته باشد چون لفظ ای او را خاور و کامل ای عامل و تکرار آن و اجب است بلکه محسن جه که قافیه باور و خاک و بر و داده
 و پیش و مسر و قافیه کامل ای عامل ای منزل و شکل شدن نیتواند و خیل لفظ است که میان تا سیس و رویی تنحرک باشد
 مانند و او خاک و دا و دایی حاصل و مانن ای جا بل و کا بل و غیران و شعر از رعایت آن رفوانی جائز نداشته
 عادل ای بکمال و یا و ربا چادر قافیه مینهایند و اگر رعایت آن که نه تنحسن بیشود و اگر نکنند نیست و رووف